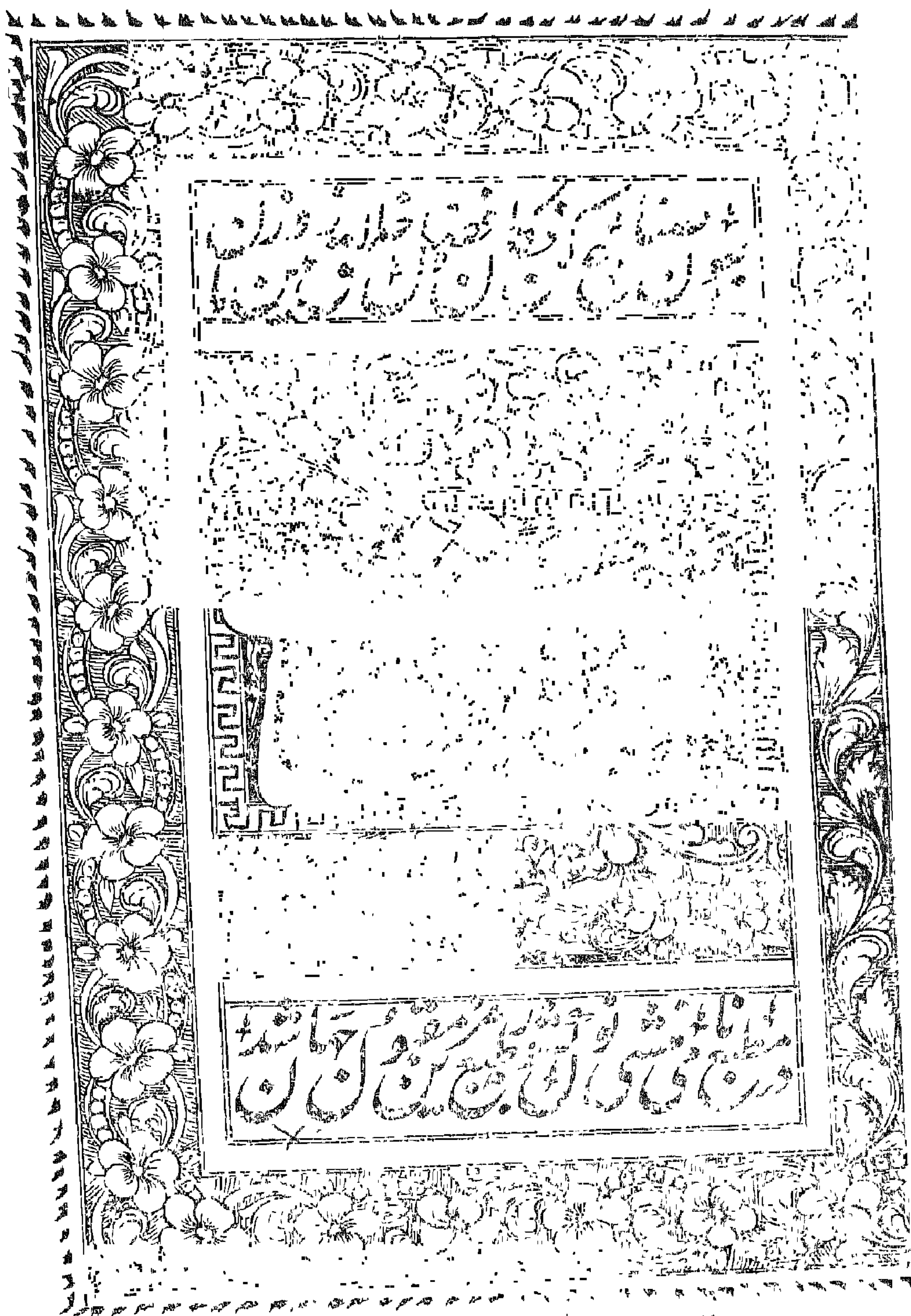


را از لطف شما شد چون شغف آن سعادت سرمایه عرصه برین تنگ کرد سطری چند بطریق
بیان برای شائقان رقم پذیرفت مخفی نماند که نسخه مسطور منقسم به موج است
موج با نهر و بحر علاقه دارد آنهم به از نهر الفصاحت که لائق بسمی باشد بخاطر رسید
نیز ازین سبب که غرض از تالیف آن افاده قرة العین سابق الذکر است اگر منافع اینها
اشد نیز روا باشد موج اول در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب یا مستحسن است اما آنچه
جب الترک بود آنست که مخالف محاوره زبان دانان باشد و اما هرچه مستحسن الترک است
ن بود که فصحا مستعمل نفرموده اند چون وجوب ترک یا هم قابل الترک از مطالب می دارد
بخلاف استحسان ترک که طرفی از اولویت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک واجب آمد
باید دانست که عوام هند که غیر از فارسی ندارند لفظ چند استعمال کنند که در نزد
اهل زبان موجب ریشخند باشد و از الفاظ مذکوره یکی لفظ کے بود که در تحقیق آن برای
وی المعقول است کسی نمی آید یعنی آدمی نمی باید یا بیایی تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر آنجا نبود یعنی
[illegible] دیگر آنجا نبود هم درست آید و کسی چیز مارا خوش نمی آید یعنی چیزی یا هیچ چیز مارا
خوش نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسے و چه و کسے و چو کسے [illegible]
ط بسیار مستعمل است و دیگر سخن بمعنی فعل و حرکت مثلاً درین مقام بسیار اتفاقی هر روز
[illegible] بیت اللطف میرود این حرکات مناسب حال او نیست هندیان چنین خوانند [illegible]
رویه آنجا پیوسته هر روز در بیت اللطف میرود این سخنان مناسب حال او نیست و دیگر کدام
و مثال شما برای که کار می روید یعنی برای چه کار و این کدام است بجای این کیست و دیگر
استعمال جمع غائب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و خواهند رفت و
آنکه سفر با کجا رفته بودید و خواهید رفت و دیگر آوردن یا برای تأنیث باشد مثل [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر سر شاخ سطر تمنای گل همیشه بهار حمد محمودی
است که بر بوی گیاه شکر انعامش زیب زبان دارد و کوزنی فاختگان نغمهٔ آل آویز
در چمن مضامین بلاغت مشحون بهواے سرو قامتے هست که احدے از سفیدان
مدرسهٔ تعلیم و ارشادش به مسند علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل سر با افلاطون فرو
نمی آرد و کشایش قفل در گنج معرفت و ولایت رهین مفتاح نظر عنایت دریا دل است
که کمترین ملازمش را سبحان گردون پایه ماش قول حکما را الالوه خطاب سینه شمارد
اما بعد فقیل نادان هیچ میرز گوید که چون نور چشم اقبال نشان سعید کونین میر محمد حسنین
خلف صدق میر صاحب والا مناقب میر امان علی صاحب را بعد دریافت مقدمات
نسخهٔ شجرة الامانی که بایمای والد ماجدش طراز تالیف پذیرفته شوق انشا بهم رسید
روزی تکلیف بایت فی سعد رباینش و که اگر رسالهٔ مختصرے مشتمل بر ذکر قواعدے که
شجرة الامانی پیرایهٔ تحریر یافته باهتمام دست قلم ملازمان از قوه بفعل آید هر آئینه

دیگر نشاندن بمعنی فهمانیدن مثال امروز فلانی را خواب نشا
دیگر اینجانب بمعنی من اینجانب رفته بود اینجانب چه کرده
مثال از اینجانب قصوری نخواهد رفت یا از متوسلان اینجا
ولوشیدن بجای کشیدن دیگر اخوان صاحب بجا-
بجاے آغا جان دیگر سبزی فروش بمعنے تنبک فرو
دیگر برف بجاے یخ دیگر فربه بجای جلی دکنده چون
فربه دیگر پاجامه بجاے زیر جامه دیگر روغن زرد بجا
دیگر روغن سیاه بجاے روغن چراغ دیگر دادن بجا
دادن دیگر گسته زن بمعنی کس ده زن دیگر جستن بجاے
وجشم دیگر بمعنے کجا مثال شما از کوے آئید لفظ کو
مستعمل است دیگر روزگار بمعنے نوکری مثال فلانی
روزگار با او ... درست ندارد دیگر همزلف بمعنے هم
طالع مثال نصیب او خوب نیست و استعمال نصیب با
صحیح بود اند یا نصیب وهمه جا بمعنے قسمت درست است
بمعنی طالع نیست دیگر اسید بمعنی حمل گویند که فلانی از ا
است و اگر این قسم گفته باشند هر آئینه صحیح بود که فلا
شیشه بمعنے آئینه دیگر بادفروش بمعنی باده خوان دیگر
از کیسه من چه میرود دیگر شمیدن بجای شنیدن بمعنی بوکر
مشهور دیگر بنده ومخلص وفقیر را غائب نوشتن مانند

و صاحبزادی وازین سبب است که خطاب نورچشمی بر دختر روا دارند و بر پسر نگویند
دیگر از بجای با مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است وازو هیچ نسبت ندارد
وازو دو چار شدم وازو گفتم و نان از مرا بی سیب خوردم واز کسی سر و کار ندارم
وازوی جنگم وازو بحث میکنم واز بجای با در بعضی مقام صحیح بود دیگران بجای خود آید
دیگر خواهد شد یعنی خواهد بود مثال این پسر دو سال پیش ازین آفت زمانه خواهد شد
یعنی خواهد بود دیگر فردا بجای دیروز و بالعکس و همچنین پس فردا و پریروز دیگر
نهاده ام یعنی نگاه داشته ام مثال دختر زید را در شدت باران هفت روز در خانه نهاده ام
نهاده مراد مثال بدکه رشد ایشان این مصدر را هیچ مشتقات بجای نگاه داشتن و مشتقات
آن استعمال کنند دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید دیگر کشتن بجای
زدن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شده فلانی را سر جنگ کشتم دیگر گسستن بجای شکستن
و بالعکس سر فلانی را بچوب خواهم گسست و این رشته خود بخود شکست دیگر خسر آنچنان یعنی
علاقه داران پدر زن دیگر خالو یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند دیگر کندیدن
بجای کندن دیگر گذاشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و رها کردن جانوران
دیگر چسپیدن بجای رسیدن و گذشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن با
و انداختن مثال فلانی با شما چیزی چسپید یعنی قرابت دارد و این پسر را او بچسپانید یعنی
بیندازید و ضرب بیاسپ فلانی چسپید و دو سال در فلان کارم چسپید و دعای
فلانی چسپید و تیرش بر توده توپی چسپید دیگر دروغگو بجای جعلی و مصنوعی و کم اصل
مانند خط فلانی سندی نیست دروغگوست و این نگین هم دروغگوست عقیق خوب نیست
دروغگوست دیگر راست گو چون نگین راست گو یعنی نگین خوش اصل گران بها است

دیگر نشاندن بمعنی خوابانیدن مثال امروز فلانی را خواب نشاندم دیگر این حرکت نخواهد کرد
دیگر اینجانب بمعنی من اینجانب رفته بود اینجانب چه کرده و بمعنی این طرف مستعمل اهل زبان باشد
مثال از اینجانب قصوری نخواهد رفت یا از متوسلان اینجانب بوده است دیگر حقه بمعنی قلیان
و نوشیدن بجای کشیدن دیگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب دیگر آغاجی
بجای آغاجان دیگر سبزی فروش بمعنی تنبک فروش دیگر بقال بجای غله فروش
دیگر برف بجای یخ دیگر فربه بجای جلی و کشیده چون خط فربه و شاخ فربه و درخت
فربه دیگر پاجامه بجای زیرجامه دیگر روغن زرد بجای روغن گاو و ماده غیر آن
دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر دادن بجای کشیدن چون سرمه
دادن دیگر گسسته زن بمعنی کس ده زن دیگر جستن بجای پریدن چون جستن خساره
و چشم دیگر کو بمعنی کجا مثال شما از کو آئید لفظ کو بمعنی کجا است با حرف رابط
مستعمل است دیگر روزگار بمعنی نوکری مثال فلانی بی روزگار است بجای اینکه
روزگار با او مساعدت ندارد دیگر همزلف بمعنی هم دامن دیگر نصیب بمعنی
طالع مثال نصیب او خوب نیست و استعمال نصیب با حرف ندا نزد زباندانان
صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا بمعنی قسمت درست است و قسمت بمعنی مقسوم است
بمعنی طالع نیست دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است بمعنی حامله
است و اگر این قسم گفته باشند هر آئینه صحیح بود که فلانی امید پسر دارد دیگر
شیشه بمعنی آئینه دیگر باد فروش بمعنی باد خوان دیگر از گره من چه میرود بمعنی
از کیسه من چه میرود دیگر شمیدن بجای شنیدن بمعنی بو کردن دیگر گل حنا غیر حنای
مشهور دیگر بنده و مخلص و فقیر را غائب نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص همراه

و صاحبزادی وازین سبب است که خطاب نورچشمی بر دختر روا دارند و بر پسر نگویند
دیگر از بجای با مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است وازو هیچ نسبت ندارد
وازو بیچاره شدم وازو گفتم و نان از مربای سیب خوردم و از کسی سروکار ندارم
وازو می‌خشکم وازتو بحث میکنم وازبجای با در بعضی مقام صحیح بود و دیگر آن بجای خود آید
دیگر خواهد شد یعنی خواهد بود مثال این پسر دو سال پیش ازین آفت زمانه خواهد شد
یعنی خواهد بود دیگر فردا بجای دیروز و بالعکس و همچنین پس فردا و پریروز دیگر
نهاده‌ام یعنی نگاه داشته‌ام مثال و شخص زید را در شدت باران هفت روز در خانه نهادم
شاه همرای مثال نگه رشد ایشان این همه مشتقات بجای نگاهداشتن و مشتقات
آن استعمال کنند دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید کشتن بجای
زدن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شده فلانی را سر جنگ کشتم دیگر گسستن بجای شکستن
و بالعکس سر فلانی را بچوب خواهم گسست و این رشته خود بخود شکست دیگر خسر آچیان یعنی
علاقه‌داران پدرزن دیگر خالو یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند دیگر کندیدن
بجای کندن دیگر گذاشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و یکسر کردن جانوران
دیگر چسپیدن بجای رسیدن دگزیدن واثر کردن و نشستن و قریب شدن با اثر یا
وانداختن مثال فلانی با شما هیچ چسپیدی یعنی قرابت دارد و این پسر را از تو چسپانید یعنی
[illegible] ازید و ضرب بیاسه فلانی چسپید و دو سال در فلان کار چسپید و دعای
فلانی چسپید و تیرش بر تو ده تو نمی چسپید دیگر دروغکو بجای جعلی و مصنوعی کم اصل
مانند خط فلانی سندی نیست دروغکو است و این نگین هم دروغکو است عقیق خوب نیست
دروغکو است دیگر راست گو چون نگین راست گو یعنی نگین خوش اصل گران بها

[illegible] است ۱۲

رفیقت بر فصیحان ظاهر است و دیگر اعلان های تحقیقی که آخر مصرع نباشد های مذکور
عندالتحقیق جزو کلمه نیست لهذا تحته ما قبل آن کافی شمرده اند و این ها هر چند نوع بود یا آخر
فعل ها باشد چون گفته و شنیده و یا برای فصاحت آید مانند زرینه و پشمینه یا برای
اظهار مبود مانند چند روزه و دو روزه یا برای تحقیر و تعظیم آرند مثال پسره
و پیرو زرد و مردک کسی را بجا طرزی آرد و چه مردکه است یا بجای مانند بود مانند درویشانه
یعنی چو درویشان و کریمانه یعنی چون کریمان گویند که فلانی مزاج درویشانه و اخلاق
کریمانه دارد و بعض جا بجای او و تو و من استعمال کنند مثلا اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد
و زید از غم تنگ آید عمرو در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده است
یعنی دختر او و خطاب بزید کند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یعنی
دختر تو باشد و زید خودش بگوید که دختره هر وقت که رو برو می آید از خجالت می میرم یعنی
دختر من باشد و در هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق ها یا ضمائر مذکوره فصیح نباشد و در بعضی
الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و ژاله و پیاله و نواله
و غنچه و پرده ابر را اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم سماعت
بغیر ما گمان رود و دخل اند و شاید که در بعضی جا اصلی باشد چون بعضی استعمال یافت
زائد مقدر کرده اند و لفظ او و شان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن باید آورد
مثلا در این عبارت صاحب هر روز بر در وازه شده آمد و تقاضای مبلغ میکنند آن
کرم فرما او و شان را شنید اگر بجای او و شان ایشان بیارند فصیح نماید دیگر لفظ یار و
دلبر و محبوب و دوست و نگار و دلدار و معشوق و هر چه مرادف آن هر جا که غائبانه شود
مانند یار و دل از من ببرد تقدیم لفظ آن بر یار فصیح تر باشد و اگر نه آن آید هم

بعضے از لفظ غصه تا لفظ روزگار غصه بمعنی خشم دیگر ندارد و فقیر هیچ تقصیر نخواهد رفت
خواص هم تحریر و تقریری آرند لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی بسته شده
مصراع باشرف ۱۲ همه زلفنا اولی روزگار است ۱۲
واشارت بآن نموده که سندی است و آبگینه هم در شعر مرزا صائب بمعنی آئینه دیده شده
یعنی محاوره هندیان است ۱۲
شاید که دیگری بمعنی شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و در لفظ بادفروش
هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته هندیان است و نزد بعضے فارسی تورانیان ابو نصر
بدخشانی گاهی بهند نیامده و لفظ بادفروش بمعنی مشهور در کلام او یافته اند پس بر فرض
تسلیم صحیح آید و اگر من چه سیر و د در شعر امیر خسرو بسته شده بعضے گویند عمداً بسته
بهر صورت فقیر می گویم که ارشاد آن پیش قدم فصحای روزگار مقدمة الجیش بلغای علی الیمقدار
برابر هزار سند است و گل حنا از هند با یران رفته چون ترجمه حنا بهندی بزبان مهدی
است و نام گل نا گو هم گل مهدی بود و حالا هم همین است زبان دانان براین امر وقوف
یافته گل حنا نامیدند و این هم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص و فقیر بهتر این است که
بمعنی من استعمال کنند و اگر غائب استعمال نمایند هم بکراهت درست بود بنده اگر مقابل
خواجه باشد واجب آنست که غائب بسته شود و لفظے دیگر رواج پذیرفته و آن هم
غلط است بمعنی والا نه چه بعد والا حرف نفی زائد است باشد اگر قبلا فی آمد بهتر و الا نه
من خود می روم ذکر خیر هامی مستحسن الترک یکی با مکسور مضموم بود در اول
فعل ماضی چون برفت و بگفت و دلیل بر غیر فصیح بودن این با همین است که بیشتر
در نظم می آید ای ضرورت وزن و اینکه در گلستان اول فعل ماضی آمده جوابش این
است که در کتاب مذکور تصرف فهما بسیار است از کجا که حضرت شیخ همین فرموده
باشد گفت را بگفت سعدی بدست خود نوشته و کراهت برفت و بگفت مقابل

مفاعلن فعلان بسکون عین در رکن اخیر افتادن عین و با و دیگر حروف
هم در وزن نکروه بود مثال سقوط عین مصرع هردم عهد و دوستی
با آن پری بند درقیب تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلان مثال سقوط
با غیر های مختفی برای آنکه های مذکور در تلفظ کم می آید و هرچه در تلفظ نباشد
داخل تقطیع نیست مصرع هر سیر دل بهر لحظه زبیداد تو خون ست تقطیع مفعول
مفاعیل مفاعیل مفاعیل بسکون لام در رکن اخیر های هر لحظه از تقطیع خارج
می افتد و الف وصل مانند آمد و از و آسی و آن و است و آند و اهل و اثر و آبرو و جمیع
همزه های که بجای فا کلمه در الفاظ بود سقوط آن در تقطیع مخل فصاحت نیست
بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود ازین جهت که حرکت ما قبل این همزه ها
دلالت کنند بر وجود انها اگرچه در تلفظ نیاید و هرچه آن تلفظ نکنند داخل
وزن نشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که ساکن دران جمع شوند
چون گوشت و دوست و ساخت و باخت و کیست و چیست و کارد و گذارد و
ریخت و بیخت و تافت و یافت و مانند اینها همین حال دارند حرف سوم اینها
در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رای ماند ورانده دران حرف رابع
متحرک شود و ثالث ساقط گردد بخلاف دیگر الفاظ که دران حرف رابع نیفتد
و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه ما قبل آن نیز حرف ساکن بود و در بعضی اوزان
تلفظ با آن نمی کنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هرچند در تقطیع شمار نکنند و
در بعضی اوزان مصرع را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظی دیگر بیارند که حرفی
در آخر مقابل این حرف نداشته باشد هم پسندیده بود و پسندیده تر

فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه‌جو و صنم و ترک و بیرحم و تیرچشم مثل آن
در حالیکه غائب بسته شود و باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر را بی قدر و کم رتبه سازد
مانند آن شوخ جفا بر من کرد مگر وقتیکه مضاف شوند بلفظ من سوای ظالم آن وقت
احتیاج بتقدیم لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشد از ای ظالم بهتر است
و قاتل در بهر دو حال مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق
و بدخو و جنگجو و کینه‌جو و ترک و بیرحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت
ندا تا موصوف نباشند بی لطف اند چون یار بی مهر یا جفا کار تا بلفظ معشوق همین
حال دارند و از بدخو تا بی رحم بی صفت هم چندان دور از فصاحت نباشند اما با صفت
فصیح‌تر اند مثل بدخوی ناآشنا و کینه‌جوی بی انصاف و دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت
نباشند و مجرد از لفظ ای آوردن نیز مستحسن نباشد و تکرار الفاظ چون و چو و از و زای عجمه مکسور
بعضی از و اجتماع دو شرط در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین های لفظ متوالی که
آخر هر یکی مکسور بود در یک مصرع مثال چو مصرع چو رو و بیت چو قدت چو زلفت چو چشمت
مثال چون مصرع چون رخ و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو ؛ مثال از
مصراع از جفا و از عتاب و از ادا و از نگاه ؛ مثال زای عجمه مکسور مصراع
ز اشک و ز آه و ز ناله و زاری ؛ مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک دشمن جان
من دیوانه شود ؛ حال من گر تو نپرسی چه شود انجامم ؛ مثال توالی کسرات
مصرع نگاه کافر یار جفاجوی من بسمل ؛ دیگر اسقاط یاء گفتن مصرع با بی‌طاقتی
که یا در وزن بیفتد و این مختار شعرای توران بود مصرع بتان آزری را
با تو هیچ نسبت نیست ؛ یای آزری در تقطیع می‌افتد تقطیعش مفاعلن فعلاتن

اقی است مصرع اگرچه صد سال ز بیخودیها بجای که رست فتاده بهم ٭ ازین سبب
است که بعضی عروض ناآشنایان گمان ناموزونی باجتناب کرده اند مثال حرفی که
ساکن بود در کلمه و حرف ماقبل آن نیز ساکن بود و این با چند وزن مخصوص است
باقی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت با آن
است یکی بحر هزج مثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عرفی
بیت هوشم نگاهی برد جانانه چنین باید ٭ یکجرعه خمارم کرد پیمانه چنین باید ٭
وال برد و کرد خارج از وزن متعین است حزین غزلی درین زمین فرموده
شعری ازان نوشته می شود شعر مذکور بسیار با موزونی موافقت دارد بیت
خون از مژه می بارم ای ابر تماشا کن ٭ چشمی که شود گریان مستانه چنین باید ٭
وزن دیگر رجز مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن او لغه
بیت چند بیاد آشنا دل طلبید آشنائی را ٭ قوت پای دهای جدا مرگ شکسته ٭
پائی را ٭ مصرع بر سر کشتگان خویش جان کسی گذار کن ٭ ای جانشین خویش را تقطیع
بیرون افتد و قس علی هذا جمیع الاوزان ابیات مما اشرنا الیه پیدا است
که لفظ کرد و برد و خویش قسمیکه بجای آن درین دو وزن مذکور بسته شده و در اوزان
دیگر سوای اوزانی که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد مثال
مصرع کنم افغان بکوبت چند بارا ٭ فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید
بخلاف آن دو وزن مثال مصرع تا چند کنم فریاد دور از در آن قاتل ٭
فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و بعضی
الفاظ را خصوصیت با مثنوی باشد در غزل نباید آورد هر چند صحیح باشد مانند

نیتوان گفت مثال حرف وصل لمولفه قطعه برآمد آن مه تابان ز خانه وقت سحر
گفتم ای همه فرمان برانت اهل کمال + بیا دیک نفس از من بپرس حال مرا + بگریه می گذرد
بی رخ توام مه و سال # اصل انیست که جمیع همزه های که بجای فا کلمه در کلمه سه حرفی بود
یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بیفتد افتادن آن مانع
فصاحت نیست بلکه در عدم سقوط آن در بعضی جا مخل فصاحت است مثلاً درین شعر
که از مثنوی سحر الحلال اهلی شیرازی است بیت ساقی از آن باده مشعور دم #
در رگ و در ریشه من صور دم # اگر این شعر را در رمل مسدس محذوف العروض
والضرب خوانند لفظ از آن غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن #
مثال دیگر لمولفه بیت سنگ از آن غیرت شمشاد دو را فتاده ام # نیست یکدم بی فغان
آرام چون قمری مرا # مثال کلمه که سه ساکن دران جمع شوند لمولفه بیت ساخت
رسوای جهانم غم آن رشک پری # آرزو سی که مرا هست بجز مردن نیست # تقطیع
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن + رکن اول ساخت رسوا فاعلاتن و اگر همین الفاظ
در آخر مصارع افتند و حرف هم در تقطیع ساقط شود مثال حافظ شیراز بیت
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت # کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلا را #
تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن # فا و تا در آخر مصرع اول خارج
وزن افتند و اینقدر تفاوت روا بود و خللی در کلام پیدا نشود بخلاف سکته
مثال سکته شیخ علی حزین غزلی در متقارب مقبوض اثلم گفته که تقطیع آن این است
فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن # مصرع باین وزن از مطلع دران غزل
چکیده که فعول فعلن بجای فعول فعلن در وسط مصرع می آید یک مصرع در اینجا

انتهاشتر که ، میان ازو یا باشند مانند موی سر آب بشستم و از آب شستم مختلف کم کاشی
شعر پس بر سنان کشند سری را که جبرئیل ؛ شوید بارگیسوش از آب سلسبیل ؛
و بنگاه کشتن و از نگاه کشتن شیخ بهاء الدین درنان و حلوا گوید ابیات از دو رخ ناگه بر آمد
بی حجاب ؛ لب گزان از رخ بران گنده نقاب ؛ کاکل مشکین بدوش انداخته ؛ از نگاهی
کار عالم ساخته ؛ مصرع ریختی از تیغ ابرو خون خلق ؛ و گره از آستین بسر انگشت
جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بریسمان بستم و از ریسمان بستم و او را
با شاخ درخت آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش بچوب شکستم و از چوب
شکستم و از قلم نوشتم و با قلم نوشتم اینها افعال تعلق با آله دارند چون شاخ درخت یا هر چه بر آن چیزی
بیاویزند آله آویختن است و آب آله شستن و نگاه آله کشتن و تاراج کردن نزد شعرا
و تیغ آله قتل و خون ریختن و ریسمان آله بستن و چوب آله شکستن و سر انگشت
آله گره فشاندن و ازین سبب بجای با این سبب و ازین گونه بجای بدینگونه
صحت دارد دیگر هر فعل ماضی صالح آن باشد که بمعنی مصدر آرند مانند
گفت و شنید و آمد و رفت و درخواست و پرداخت و درگذشت و کوفت
و جست و زیست همه فعل ماضی اند بمعنی مصدری استعمال یابند گاه بود که فعل
ماضی مکرر بمعنی مصدری آرند و آن دال باشد بر تاکید و زیادت مثل آمد آمد بمعنی آمدن
و مصدر گاهی در فعل مضارع استعمال پذیرد مثال نزد فلانی امروز نخواهم رفتن
یعنی امروز نخواهم رفت و هر ماضی مستقبل گردد مثال اگر این کار کرده گوی از
میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گوی از میدان خواهی برد و امر حاضر فارسی
که متعلق لفظ گو یا بگو باشد امر غائب گردد مثال گو بیا زید یا زین غم بمیرد عمرو را

گر بر و بمعنی مکار و زار بمعنی زاری گرد و و دال بمعنی عنان و اشتلم بمعنی ستم و درشتی و همچنین
جمیع لغات فارسی که نا مانوس و غیر مطبوع باشند و با گوش نا آشنا و ثقیل چون لشتیر
و ارزیز و پدرود و غیر آن و بنای شعر و غزل بر روزمره زبانداناں حال بنا باید کرد
و صنائع شعری و لغات و استعارت دارد در قصیده استعمال باید نمود موج دوم
در بیان استعمال افعال گفتن و دوچار شدن و سروکار داشتن و مطالب مرادف
آن چون سروکار باشد و ملاقات کردن و آشنائی داشتن و بحث کردن و دو چار افتادن
و در آویختن و پیچیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن و نسبت همسری جستن و جنگیدن
و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا مصرف با او لی بود و از یجاست
با آوردن پوچ است مثال با تو گفتم با تو سروکارے دارم یا فلانے ملاقات کردم
و با تو آشنائی دارم و با تو بحث می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت
همسرے با تو بجویم و با تو می جنگم و نان با مربای سیب خوردم و با من در افتاد و با او
در آویختم و با او پیچ و لطف به لام است و لطف بنون بمعنی معها اللام والنون و ترسیدن
و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و دو هانیدن و افتادن
و کشیدن چیزی و بر آوردن و بدر کردن و آوردن و گرد فشاندن و نالیدن و
گریستن و خندیدن همه جا استعمال به از باید کرد و از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از شما
شنیدم و از و گرفتم و از تو خواهم و از و بجویم و از تو می دهانم و از اسپ افتاد و آب از چاه
می کشم و ترا از خانه بیرون آرم و شکر از بازار مے آرم و گرد از آستین زید فشاندم یا شستم
یا رفتم و از درد می نالم و گریه مے کنم و از نشاط مے خندم و شستن چیزی بچیزے و همچنین
جا کردن و آویختن و سرهته مثل ایشان از قسم کار کردن بآله باشد و اول این ابیات انگونه

وسوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و گردن و گردانیدن در بعضی یا از کثرت استعمال
بضیه از مد و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است ازین جهت که گشت صیغه ماضی است
والف و نون زائد بردن بعد امر آید مانند گرد و گردانیدن در رس و رسانیدن و مثل آن

موج سوم در بیان واجبات و مستحسنات واجب است که بعد چنان و همچنان و به
ازان است و بهتر ازان است و آن به و همان به و چنان به و برانم و برنیم و درین فکرم
و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا کند و حاشا و قسم و یاے تو صیغه قائم مقام الذی
والفاظیکه مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف بیانی آرند مانند چنان
از زندگی گشتگم که مرگ را صد بار به ازان میدانم **شعر** گرچه یکسان شده با خاک پس از
مرگ تنم * همچنان دیده براهست نگرانست که بود * مردن من بر آستان یار به ازانست
که جای دیگر صد و سی سال زندگی بکنم و همچنین حال بهتر ازانست باشد و آن به که بروی
رقیب را نبینم و همان به که روی او را نبینم و چنان به که دیگر گرد او نگردم و برانم که چنین بکنم
و برنیم که چنین نکنم و درین فکرم که چنین بکنم و اراده دارم که چنین نکنم و میخواهم که
چنین نکنم و آرزو دارم که چنین نکنم و خدا نکند که محتاج تو شوم و حاشا که من
این کار کنم و بعلی ابن ابیطالب که من آنجا نخواهم رفت **بیت** ناسزائی را که بی تمیز
عاقلان تسلیم کردند اختیار * و چندان بمعنی آن قدر مشتمل بر بیان حالی و فعلی مثل
چندانکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف چندان بمعنی اینقدر غیر متضمن بیان فعلی و این
از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب جوهر را که
مثل ندارد چگونه باشم و دولت چگونه راضی می شود که گر کشتن من به بندی و میدهد
و رخصت میدهد او اجازت میدهد درین مقام همه بمعنی راضی میشود باشد بعید نیست

درست باشد هم یعنی گوزید از این غم مپیرد امر غائب فارسی ترجمه لیفعل بود که برای امر غائب ذکر
آید و هم ترجمه لتفعل که برای امر غائب مؤنث است ورفته بودم بجای میرفتم و رفتمی
نیز بهمان معنی آرند اما رفتمی و میرفتم و بهند با لفظ کاش استعمال باید ورفته بودم
درین مقام روا ندارند مثال کاش بگویی آن بی مهری رفتم یا رفتمی و زباندانان رفته بودم
بیشتر درین مقام جائز شمارند لفظ رفتمی و میرفتم ورفته بودم ورمثال مرقوم شد
انحصار قاعده درهمین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میکردم و کردمی
وکرده بودم و بعضی اسم فاعل بمعنی مصدر آید چون پیرو بمعنی پیروی یعنی از پی رفتن و
خون ریز بمعنی خون ریختن و صاحب و آنصاحب و قبله و آن قبله و جناب و آنجناب و جمیع
الفاظیکه متضمن مدح مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غائب استعمال باید کرد مثل صاحب
چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب بفرمایند
باقی را برهمین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید و چه میفرمائید
و چه خواهید فرمود و لفظ بیا اگر با متکلم واحد شریک گردد متکلم مع الغیر گرداند مثال
بیا تا باهم نرد دوستی بازیم یا سیر گلستان کنیم و بازم و کنم درین مقام غلط بود
من با غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را بدل مع الغیر سازد مانند من و او رفتیم یا من
و تو رفتیم یا من و یاران رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
و من با دیگران رفتند و من با تو رفتی و من برای نهی اول امر میم آرند و نون نیز اما میم
مستعمل شعرا و اهل انشا است و نون در محاوره زباندانان آید و هر مصدر فعل لازم را که متعدی
سازند الف و نون ما قبل دن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر تن باشد
امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند و مانند گردیدن و گردانیدن شنودن

اسم المصدر

مصدر لازم

که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال سن چنانکه تو گمان بردهٔ چنان نیستم و همچنان
نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کردهٔ آنچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است لیکن علم
به از آن است یا بهتر از آنست آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و برآنم
تا آرزو دارم یا محکم است مثال بخدا که هرچه گفتی برآنم و تا امروز بر نیم و درین شکرم و این
اراده دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یاران میخواهند که مرا از تو جدا کنند لیکن
خدا نکند شعر کلاه خسروی و تاج شاهی ٭ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ٭ و من سر میگیرم
بجلی ابن ابیطالب و کاف بعد یای توصیفی در هر ترکیب واجب است که بباید مگیر
کشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان کشت لیکن این از من نمی آید
مثال
بجان عزیزت که آنچه تو فهمیدهٔ آنچنان نیست دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بکشیم دیگر
ولیکن چگونه بکشتن من راضی میشود یا اجازت میدهد یا رخصت میدهد یا میسازد
اما باید که درمیان دل و لفظ میدهد فصل واقع نشود دلم میخواهد که احوال خود را بگویم
دیگر بیت زهی باغ کسی این شگوفه ٭ نظر بر حال تو میدیده
و لفظ زهی که برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میخواهد که وصف چیزی
یا حال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول را با آن آرایش میدهد پس در مقام اول کاف
بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه بهیچ نوع ذکر آن گنجایش ندارد
مثال مقام اول در فقرهٔ نورس ملا ظهوری گذشت مثال مقام دوم در رسالهٔ
چتر عاطفتش بر ان گرگ بالش سر گوسفند است زهی عصمت و خهی عدالت و اگر جمله بدا
متعلق زهی نگردانند کاف بیانی درکار نمی باشد مانند زهی بخشش و همت
جود گوهر فشانی کف نوالش دریا را آنچنان که تشنه لب نه بینا زهی بخشش جود و مدح را

و بنازم ترا یا او را و آفرین بر تو و در میان کجاست و نیست و همچنین در میان از کجا و
فعل منفی و در میان چها و چه چیزها و فعل منفی و چه گم گردد و چه عجب بسیارها استعمال بودن فعل
متعلقات یا غایب یا حاضر و بعد تو و من و او و چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
در شعرها طرزی باشد و ... و یافته و شناخته و چنانکه و باشد آن مانند زهی سکندر
افلاطون فطنت که دارای ... و دانای ... از دور پناه هم ... باشد و چنانکه پرویز ... به ترانه
که سر انگشت نغمه های ... افزایش گوش محنت و غم ... مانند خفی و چنانکه همراه وقت
اند شعر بنازم کلک قدرت را که نقشی * چکید از دست حور و دلفروزت مصرع
نازم ترا که زود رسیدی بداد من * بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب * کشته
غمزهٔ خود را بنماز آمده * بیت * کعبه چند روی مدعا کجاست که نیست * زیارت دل
خود کن خدا کجاست که نیست * بیت مباش بیخبر از من چند روز و جزا کن * سزای
جور و جفای تو از کجاست که نباشد * چها که از فراق یاران ندیدم و چه بلاها که از غم دوری
بسرم نیامد * بیت چه گم گردد که سوی عاشق زار * کنی از لطف سایه بر خوابگاهی *
مصرع چه عجب که جانب ما گذرد نسیم کویش * بیت چه کسی گر شود آماده خدای
بقصاص * تو که خون چه کس ریزی و پروا نکنی * بیت منکه سر بر پا درم
به دو کون * گرو نم زیر بار منت اوست * مصرع آن کس که ترا گفت ... خود ... ست
بیت بلبل که بجز گل نشناسد دگری را * مشکل که تسلی شود از لاله و نسرین * بیت
دانسته که جز در تو نیست ماسنے * زان میکنی ولیسر بقتلم نگاه را * مصرع یافته
که عاشقم وای بروزگار من مصرع تو هم شناخته کاین غلام خاص نست * و
همین الفاظ سوای یا تحقیقی و کجاست که نیست و از کجا که چنین نباشد و در بعضی جا

که سخت بیرحمی ٭ مصرع ادخ که زمانه دشمنم شد ٭ مصرع چه توان کرد که او زلف
پریشان دارد ٭ مصرع کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را ٭ شعر تو کجائی که نه
آرا نگه تن بی تو با کر و قصد سفر ملک عدم جانی چنید ٭ وضو بگلاب نکنم که آب مضافست
و کافست یعنی بلکه نیز واجب بود بیت نه دشوار است بر من زندگانی از فراق او که انسانی
نماند از جفایش بر زمین باقی ٭ دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تر است و بنو ذکر
صیغهٔ مضارع در فارسی بود بے میم و یا که علامت حال است بعد کاف ملحق یا ضمائر بیگانه
مانند تو واو من و لیعه حرمت شرط یعنی اگر مثال شیخ حزین گوید بیت تو کز ابر کرمت
مشغول ثانی ۱۲
آبی تشنه کامان را نه بخشائی ٭ چرا چون باد دامن می زنی آتش بجانی را ٭ درین مقام
مضاف و مضاف الیه مفعول اول ۱۲
با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال است نمی بخشی را محل بلاغت نیست وخود
بدست سترضان کم مایه فروخت مثال دیگر بیت آن پری رو که چکید خون من از
خنجر او ٭ این همه بهر چه بیگانه زمن میگذرد ٭ چکید در مصرع اول بلیغ تر از میچکید است مثال دیگر
بیت منکه سر را شناسم از پا ٭ میکشم از جگر آهی که مپرس ٭ مثال اگر لمؤلفه شعر تحمیل گر
نکنم عاشقی چه کار کنم ٭ کجا برم دل غمگین ناشکیبا را ٭ درین شعر میکنم بجای نکنم مفرتی
ندارد بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون درین مباحث بلاغت و ذکر آن مرکوز
خاطر بود و بنا گذاشته بر آنچه ضروری درین مقام بود مذکور شد دیگر برای ترقی آوردن
واجب الاستار سوا است به و نازک مانند آنکه رویش روشن تر از ماه است و نباید گفت
که رویش روشن تر از ماه است و به ازین بجای بهتر ازین و نازک بجای نازکتر نپسندیده
جائز باشد و تحقیق لفظ نازک در نسخهٔ شجرة الامانی گذشت دیگر واجب است که لفظ
مشترک العین را بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدن که بالفتح

که مشهور است و طیتوا اندیبو وکه قایل در بیت بعد مصرع اول جملهٔ دیگر مقدر کرده باشد
که مصرع آن بکاف بیانی کنند ذکر آن در مقدرات بجای خود خواهد آمد مصرع سازم
ترا نیز همین حال دارد مثال مصرع مرا زنده کردی بسازم ترا ، دیگر مصرع عجب نقشی
کشیدی ای مصور آفرین بر تو ، کاف در کجا است که نیست بمنزلهٔ حشو و لاینفک است
و همچنین کاف از کجا که نباشد و هرچه مثل آن چون از کجا که چنین بکنم و غیره آن و
از فراق یاران چها که ندیدم و از جدائی دوستان چه آفتها که بر سرم نیامده
و کاف چه گم گردد و چه عجب هم واجب الذکر است یا اگر بجای آن آید مثال آمدن
اگر بجای کاف مصرع چه کم گردد اگر سوی من بیچاره روا آری ، مصرع چه عجب
گر گذری سوی من زاهگی ، و اگر هردو لفظ بجای حشو آرند عمل باطل شود مصرع گردد
من آئی چه عجب ای مهر دلجو ، مصرع گر افکنی نگهی سوی چه کم گردد ، باقی کاف های
ضمائر صالح حذف نباشند کما صدر ذکرها اما لفظ چنین بی آنکه ما قبل فعلی باشد
و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان نباشد
مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفتگو ها که تو سیدا نی لائق آن
نبوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد دیگر کاف تعلیل و آن بعد برو برو برو و بیا
و بیا بیا ، بنشین بنشین بنشین و مترسم و آ مصرع و مثل آن و چه توان کرد و
نظائر آن و کجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد واجب الذکر
بود و مثال برو که من همراه تو نمی روم برو برو که بسیار مرد خود پسند هستی بیا که با تو
یکجا زندگی کنیم بیا بیا که سخت آرزومند توام مصرع بنشین زیا که یار تو عاشق نواز
نیست ، مصرع بنشین بنشین که من زجان برخیزم ، مصرع از تو [illegible]

شعرا متقدمین مثال [illegible] ای آنکه اقبال [illegible] بود [illegible]

ما نیست و مثال متقدمین شعرای [illegible]

سوی که این [illegible] دیگر چیزها است که واجب الذکر است [illegible]

که نوشته شد و احسن التحریر بود **تقدیم مستحسنات** [illegible]

هرچه ترک آن مستحسن است مثل چیزها که در موج اول بیان آن تقدیم یافته

ضد آن را استعمال کردن هرآئینه اولی بود و هرچه بعد ترک آن چیزها باقی مانده

آنها باشد و چنانکه لفظ غیر انها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد الا ذکر آن مستحسن افتد

یکی لفظ دلالت کننده بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود و لفظ مذکور پیوسته بر نام

مقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون

خدمت امیر خسرو صاحب و بندگی شاه نظام الدین رح و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب

میرزا بدیع الزمان و خدام لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ

عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف است در خصوصیت

مانع وحدت لفظی نمی تواند بود و این الفاظ صفت مستحسن الذکر اند لغت برای

زینت عبارت است وجود و عدم آن درین مقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برند

که یای قبله گاهی و نور چشمی نسبتی است و گویند که نور مکتب را بمعنی موصوف است

و چشمی صفت آن یعنی نوری که بچشم علاقه دارد و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت

یا جناب مقدر است یعنی جنابی که به قبله گاه منسوب است درین گمان از

تخیلیان بوده اند چه یای این هر دو لفظ یای متکلم بود از کثرت استعمال بمنزله

دال است بمعنی بهشت بود و عدن بفتح دال نام جزیره ایست از دریای عمان پس عدن اول را
بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف را که بفتح را بود
طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بندند و قدر را که
بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرند پیداست که طرف بفتح رای بمعنی سمت
و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرف بسکون را گوشه و کنج بود چون طرف
چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف آستین و طرف بام و حشر
بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح دال بمعنی
اندازه است مانند آن قدر و این قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون دال
مشترک است درمیان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه که مشهورتر باشد قدر بحرکت دال بمعنی
رتبه نباید آورد و لفظ قدردان بحرکت دال غلط محض بود درین صورت ملاحظه معنی برای
قائل از واجبات است دیگر آوردن رابطه جائی که واجب باشد علی الخصوص در خبر
مثال خبر بیت چون جان بسلامت برم از دست وای کامروز * آماده پی کشتنم آن آفت دوران *
مخفی نماند که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بیت مقوس ابروش محراب پاکان *
عنبر سائبان برخواب پاکان * مگر جائی که خبر مقدم بود بر مبتدا و علی العموم بعد
کاف بیانی بشرط آنکه مبین وصفت حال چیزی است مثال شعر آن پری چهره که
با خلق خدا دشمن جان است * قتل چو من بی سر و سامان دارد * در مصرع ثانی شعر
اول آفت جان است بجای آفت دوران است باید و در مصرع اول شعر ثانی بجای هذا اللفظ
بود در کار است دیگر را که آن نیز حرف رابط شمرده شده و افاده مفعولیت کند سوای
چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود

بخلاف لام عالم مکسور است و عنصری و چنبری و ظاهری هم آمده اگرچه صحیح است اما استحسان ندارد
و همچنین حال شسته و بسته و آهسته و دیگر یای زائده بعد تعجب و طرفه مانند عجبا مردمی و طرفه
مردمی و شیرین و تا و میم ضمیر بعد لفظ خود مانند زید خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگوئی
و من خودم سیرم و یاران خودشان رفتند و شما خودتان سیر دیدید و ما خودمان رفته بودیم و ترکیب با دیگر
و چشم و با قسم مثال مرگ شما یعنی بمرگ شما و چشم انیکار شوا هم کرد یعنی بچشم و این قسم نه از جهت تانیث یعنی با قسم
بخلاف یای زائده و ورد اول امر کرد آن مستحسن بود چون بده و بنشین و چه وقت بجای کدام وقت و آب
خوردن بجای آب نوشیدن مستحسن باشد موج چهارم در زوائد و آنچه با آنکه بذکر چیز زائد بر مطلوب است
که ذکر آن واجب بود در نثر و آن لفظی چند است که برای مناسبت اول چیز با آرند مثل سر در اسپ
از برای اسپ گویند که هفت سر اسپ ترکی یا هفت راس اسپ ترکی خریدم و زنجیر برای فیل یا
اینکه دو زنجیر فیل خوب فروختم و دست برای جانوران شکاری چون دو دست باز و یک دست
شاهین سفید و قطعه برای دیگر جانوران کوچک خوش آواز و خوش رنگ مثل طوطی و بلبل و فاخته و
کبوتر و بلبک و هدهد و لعل و غیره گویند که هفت قطعه بلبل یکجا دیدم و دو قطعه کبوتر خریدم
و برای خط و جواهر هم قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نیاز نامه بخدمت شریف فرستادم و یک قطعه زمرد
بوزن بیست و یک سرخ خریدم و سواری برای زمین و رخت و سوار و پیاده و مثال آن سواری
یکصد بیگهه زمین از آن من است و سواری بیست و یک قبا از اطلس دارم و سواری دو صد سوار
و سی صد پیاده به الهٰ آباد روانه شد و منزل برای اهل خانه است یعنی بنا کرده شده استادان و
برای رشته و نگارش از مصنوعات اهل [illegible] و قلاوه برای سگ برای آدمی نفر هم مشهور است چون
دو نفر پیاده والله اعلم بالصواب موج پنجم در بیان مرکبات [illegible] چون [illegible]
چون این [illegible] را بفتحه جیم فارسی یا کسره آن خواندن [illegible]

یافته بیت نو امید نور چشم آفتاب آن صفدر روز را ؛
سوز نو قبله گاهی گوید آن محراب ابروها را ؛ و انحراف این فرقه از جاده تحقیق
قانت معرفت با فارسی است پس بتحقیق لفظ سبزه تخییل بی اصل خود را در عین تحقیق قرار داده اند
چنانچه گمان برده اند که یا تحقیق و مانند کلمات عربیه چسبنده و لفظ نگرد و ابدا و
ندانسته اند که شبهات چه قصرها که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل خشنسار
بر وزن مفعول رباعی مجرد و ذوی الخورشیدین نزاکت و مرتب و زلفین که در کلام
اساتذه واقع شده نشست بود و ذوی الخورشیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده
در تحفة العراقین قسم بباید مصرع ذوی الخورشیدین شد صفاهان ؛ و همچنین نوشتجات
و حسب الفرمایش و مثل آن بکلمات تقدیر اظهر من الشمس و دیگر مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر
مفرد را با ضمیر جمع یکجا نکنند مثال حزین گوید شعر کوتاه و صغیرم قفس را بگذارید ؛ جائی که رسد
ناله بفریاد رس ما ؛ بیت خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما ؛ باشد که از بهر خدا سوی
غریبان بنگری ؛ حافظ شعر عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده ؛ بازگردد یا برآید چیست فرمان
شما ؛ دیگر مراعات حرف قید و حرف روی باید که حرف قید و روی مبدل نگردد هر چند
قرب مخرج و عربیت و عجمیت را در آن دخل بود مثل نهر قافیه بحر یا عدل قافیه فضل یا تنگ قافیه
سنگ و همچنین جمع کردن یای حروف فارسی با حروف تازی چون چپ و لب و کژ و درز
و غیر آن مثال سعدی گوید شعر گدای شاه آفاق گستر بعدل ؛ اگر من بخاتم تو مانی بفضل
صاحبنگاشش راسته دانند که کس در همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شعر دیگر یاءات مجهول و معروف
مانند سیاه و نزدیک مستحسن آنکه نیارند دیگر مراعات حرکت ماقبل روی و قید هر چند با حروف و تحول درست
آید اما مراعات آن مستحسن باشد مثال نظم چو خواهد که ویران کند عالمی ؛ نهد ملک در پنجه ظالمی ؛ دولا ظالم

چون [illegible] و [illegible] و دولت [illegible] دین پناه نیکو رنگین و معنی دولت
[illegible] صاحب زرشدان مراد است حاصل که سوای اسم فاعل ترکیبی
اسما در حکم مصدر اند و گان و تا و [illegible] لفظ زائد اند که برای حسن لفظ با الفاظ ملحق شوند
[illegible] چراکه معنی آن در فارسی عدد نیز آمده و گان عام مانند
[illegible] دیگر گان که حالا نگان مشهور است و دوگان
[illegible] گان و چهارگان و چون [illegible] گان که نام روز ماهی بود از ماههای فارسی
[illegible] گان [illegible] این نیز گفته اند و دیگر کده و معنی خانه باشد با هیچ لفظ ملحق شده
[illegible]
سوای آن [illegible] بتکده و [illegible] کده و آتشکده و میکده و گلشن کده و غیر آن
چون [illegible] نمیدانم که درست است یا نه و پاره یا ماه و آتش [illegible]
چون ماه پاره و آتش پاره باین قیاس خورشید پاره [illegible] توان آورد و
قیاس پاره هم بعضی زباندانان قبول نداشته اند شاید قائل آن دیده باشد
موج ششم در بیان مقدرات و محذوفات و [illegible] و چنان مقدر است
مثال فلانی [illegible] بیت الاطف سیر [illegible] که چند روزگارش بر سوای
[illegible] چنان [illegible] و در خدا [illegible] مقدر است مثال خدا ابر
[illegible] خدا ابر و [illegible] نوید [illegible] و مژده و نگاه و نظر
و لطف و کرشمه و [illegible] مثل اینها صیغه امر مقدر است
[illegible] آمد مژده [illegible] نگاه بکن و نظر بکن و لطف بکن
و کرشمه [illegible] الفاظ مژده [illegible] مقید برای امر
آید و همچنین در مژده [illegible] لفظ [illegible] لفظ یا مقدر باشد

هم آن و هم این بود مثل یاجی لفظ اول غلط است ترجمه آن [illegible] آن [illegible] این بود

استعمال هیچ جی [illegible] در این زبان شایع شده یا آنکه [illegible] مقام جو باشد که [illegible]

[illegible] است مثل چون و چپاول و ترا دگرا و مرادی [illegible] آنکه [illegible] بود [illegible]

عمال [illegible] باشند که قافیه باید گشوده [illegible] یعنی [illegible]

یعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند چارچی که صاحب چار بود و چار در ترکی [illegible] را

گویند و لسقچی صاحب فسق و قوشچی صاحب جانوران شکاری یعنی دار و [illegible] قوش

در ترکی باز و غیر آن را گویند و قورچی آهنگر چه قور در ترکی آهن باشد و باشی در ترکی

سر و سردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قسم ساق باشی سردار

قسم ساقان و یوزباشی سردار صد کس و کشیکچی باشی سردار کشیکچیان و یو هم یعنی صاحب بود

یعنی چوب دار را

و مانند آن قوی لوات در ترکی سفید و قوی گوسفند را گویند یعنی تمام لفظ که در حقیقت

سه لفظ است صاحب گوسفندان سفید باشد و مان بمعنی شبیه و نظیر است

در فارسی چون ترکمان وجه تسمیه آنکه چون ترکان از توران و روم به ایران نقل کردند اولاد

آنها را در ایران ترکمان نامیدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود بزبان ترکی و مانند اسلم

و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان داخل ترکی سازند [illegible] ندارد

و اقاسی هم بمعنی صاحب و مالک باشد مانند ایشیک اقاسی و قولر آقاسی [illegible] ستان

بمعنی فام

در [illegible] بسیار کثرت آید چون گلزار و سنبلستان و چشمه‌سار [illegible] در فارسی

نا [illegible] بود اول اسم نا آید مانند نالائق و ناقابل و اول مصدر [illegible] مثل آن [illegible]

باشد اول [illegible] حسرت و بی حیا و [illegible] اسا بمنزله مصدر اند [illegible] اسم باشد و

[illegible] اسم در اول غیر مصدر باشد پس [illegible] دولت و [illegible] مصدر اند

یعنی آفرین بر تو باد ای صنم [illegible] مانند رحمت خدا [illegible] رحمت خدا
بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال [illegible] که شیطان
زمین [illegible] شنیده ام [illegible] جواب [illegible]
[illegible] مثال شما [illegible] که گوید جواب قبله
هیچ یعنی هیچ نمی‌گویم [illegible] جواب قبله [illegible] نشنیدم شما [illegible] چیزی
بخواهید جواب قبله [illegible] چیزی [illegible] که از زبان
کسی بر آید مثال [illegible] جواب قبله خیر
یعنی ای قبله خیر است [illegible] و تو شما این داده
پناه بخدا و خداوندی سبحان الله [illegible] خدا [illegible]
و من [illegible] و تو همسری با من [illegible] آب [illegible] فلانی
بسم الله ان شاء الله و اگر خدا خواست [illegible] آفتاب
بر آید و من و این کار [illegible] خواهی کرد و چنین
خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی [illegible]
و اینجا و آنجا و [illegible] این وقت [illegible] وقت و کسی پیش که
و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] و کلمات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و با هر یکی از ضمیر غائب و متکلم و حاضر و ضمیر دیگر مقدر بود مثال از لفظ [illegible]

با ضمیر شما [illegible] بی سخن نگاهی شعر قاصد تو یار

جانم فدا [illegible] مصرع مژده باد صبا کامده جانها لب

مصرع ای سرو خرامان [illegible] مصرع لطف کرشمه سر من خاک راه تو

مصرع خوشی تا [illegible] مصرع ای باد سحر مژده

[illegible] آمدم [illegible] مصرع [illegible] که سوی نفسی می آید مصرع بلبل

بهار آمد خوش [illegible] روزگار تو شعر [illegible] یار است ای برادر نه من مانم نه تو نی ماه

و خورشید مانی و ماند مقدر است اگر چنین [illegible] صحیح بود مصرع نه تو مانی نه من

نه ماه و خورشید [illegible] مقدر است و تقدیر ضمیر غائب نیز درست آید مصرع نه او ماند

نه تو نی من [illegible] تقدیر این مجلس بعد هوا ابر است

باشد و این اصطلاح است و در سر شما سلامت تقدیر باد اول سلامت و تقدیر [illegible] آخر

آن است [illegible] باد و در چه کار مقدر است مثل ما را چه [illegible] ما را چه کار و باد و در سرشت

درگذشت [illegible] درگذشت باد [illegible] خواهش

مثل آن [illegible] و مثل آن تقدیر [illegible] مستعمل است مثال

[illegible] یا صاحب بود

[illegible] حرف

[illegible] مثال [illegible] سفر [illegible] شما [illegible]

[illegible] و رحمت خدا و لعنت

حق و مثل آن [illegible] مصرع [illegible]

فعلی مقدر بود مثال میگوید از بکر علم موسیقی یاد میگیرم عمرو میگوید عجب یعنی عجب است
یاد میگیری یا این کار میکنی همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب بسوال از فعلی مقدر بود و اجابا
وقتیکه از کسی فعلی صدور یابد و درین فعل شرط است که یا زیاده از طاقت آن شخص فاعل باشد
یا خلاف طبع و عادت او مثلا زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و یکروز خلاف عادت
وارد منزل عمرو شد عمرو میگوید که چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت کار کرده
یا آنکه عمر همیشه از نام زید مے ترسد و وقتی براے مقابله برمے خیزد و این وقت اگر بکر
بگوید چه عجب رد او یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار میکنی و در تو و خصه استفهام
انکاری مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو داني و خدا که من این کاره هستم و درین قسم اکه
دروغ میگویم یا که راست میگویم و هرچه مراد فت آن مقدر است مثال من و خدا که فلانی مرد
شوخ یا آشنائی درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمی گویم یا راست میگویم فلانی چنین است
و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری بتقدیر تقدیم سبحان الله در مقام تعجب آید چنانچه
سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوی آن از سر تو زیاده است و این از دهان من
زیاده و بعضی جا بتقدیر جواب فعلی بود و تسلیما موافق آنچه سائل گوید مثال عمرو از زید پرسید
هیچ شنیده ای که بکر گشته شد زید میگوید بلی یعنی بلی بکر گشته شد و آب آب و لفظ آن
چون آتش آتش بتقدیر مندوب و امر موکد با صیغه ماضی بعد مندوب مانند بیار بیار زید
سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور با حرف رابطه نیز باشد مثال آب آب یعنی آب آب
ای دوستان بیارید و آتش آتش یعنی اے دوستان سوختم سوختم آتش است آتش است
و نیز واندبود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آب میخواهم آب میخواهم یعنی
هر آتش بهتم در گرفت مقدر نموده شود مانند آتش بجای آتش آتش بهتم در گرفت آتش بهتم در گرفت

رنجیدهٔ و که رنجیده و که از و رنجیده مقدر است یعنی چرا رنجیده و بعد آه لفظ آه که رنجیده
مقدر بود و بعد چه شد که از و رنجیدهٔ مقدر باشد و بعد چه در چه بودی مقدر و هر چه مثل آن
بود در کجا وقتیکه از کسی پرسند بودن او را هرگاه دوچار شود بودید مقدر باشد یعنی
کجا بودید یا یقین او را اگر او حرکت کند درین مقام میروید یا خواهید رفت مقدر است
یعنی کجا میروید یا خواهید رفت و بعد از کجا وقت دوچار شدن با کسی می آید و عبارات
مرادف آن و بعد کرا فعلی مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید که فردا او را بکشم
عمرو میگوید کرا یعنی کرا میکشی و خواهی کشت یا زید بگوید که دیروز زیر چوب کشیدمش و عمرو
میگوید کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارتی که از زبان
شخصی بر آید مقدر است مثال زید بعمرو بگوید عجب با بابا بی مروت بوده عمرو میگوید با
من یعنی من با بابا بی مروت بوده ام مثال دیگر عمرو میگوید من از زندگی تنگ
آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که بخت
عداوت با من دارد عمرو میگوید او یعنی او بخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد
مثال زید میگوید این پسره مرا حیران کرده است عمرو میگوید این یعنی این پسر ترا حیران
کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر بود مثل پناه بخدا ازین پسره یعنی پناه بخدا می برم
الی آخر ... می برم مقدر
و بعد خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و هرچه مثل اسمائیه مقدر باشد
اسمیه باشد یا فعلیه باشد متضمن استعجاب مثال زید میگوید بعمرو که من ترا آدم
نمیدانم عمرو میگوید خداوندی یعنی خداوندیست که تو مرا آدم نمیدانی یا سبحان الله
تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بزبان آری یا خدائی است که
فلانی با من مقابل است یا خدائی هست که من اینها میشنوم و نفس نمیکشم یا اینجا بیش ازین نمی...

مثال مضارع غائب زید بعمرو میگوید پسرت را هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا خواهد شد
یا نخواهد شد عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا
راست آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا عالم خوب نصیب ادمی شود یا خواهد شد و بعد
باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه مراد وقت آن باشد و همچنین احد به بینیم
درست آید مثلاً زید از عمرو می پرسد که حالا هم اراده شیراز بخیال طرواری عمرو میگوید
باید دید یا به بینیم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا به بینیم چه می شود و یا چه خواهد شد
یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد در بحث تقدیر صیغه مضارعی که بر زمانه حال دال بود بر
مضارع دال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه می شود یعنی کار می که می فرمائی میکنم یا
خدمتی که ارشاد میکنی بجا می آرم مقصد بود مثال زید بعمرو میگوید اگر بخیر ما از زمان
شریف نرسد فردا به بیت الحرم قدم رنجه باید فرمود عمرو میگوید چه میشود یعنی چه میشود
حاضر می شوم و صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر یعنی هر چه تو میگوئی
می کنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید نیم شب بعمرو میگوید که پیش بکر رفتن تو
ضرور است کی خواهی رفت عمرو میگوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود یا آفتاب
بر آید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و ماضی بود
و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص بماضی مثال زید از عمرو می پرسد پیش بکر کے
خواهی رفت یا رفته بودی عمرو میگوید صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح رفته بودم و
همچنین حال شام باز زید از عمرو می پرسد نزد بکر کے رفته بودے عمرو میگوید دیروز
یعنی دیروز رفته بودم باز زید می پرسد که نزد بکر چه وقت خواهی رفت عمرو میگوید فردا
یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل مستعمل

وبعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا میخواهم نیز صحت دارد مثالش ید در حالت تشنگی میگوید آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما فریاد میکند آتش یعنی آتش بیارید یا آتش میخواهم و درین هر دو مقام آب آب تقدیر میخواهم بعد هر آب یا آتش آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و بعد یا ی فلانی امثال آن مثل یا زید و از یداه تو کجائی مقدر است یعنی یا ی فلانی بجای یا ی فلانی تو کجائی باشد و لیعه بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از عمرو می پرسد که اگر رخصت دهی تماشای سبزه و آب روان را میخواهم عمرو میگوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشای سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر خدا راست آرد تقدیر مضارع متکلم و حاضر و غائب بعد هر ده در جواب سائلی که سوال کند از فعلی لیکن صیغه مقدر سوال کان لفظاً و معناً مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلاً زید از عمرو پرسد که شنیده ام که فردا به کابل میروی یا خواهی رفت عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا اگر خدا راست آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت در معنی زید از عمرو میپرسد که شنیده ام که فردا انشاء الله به کابل میبری یا خواهی برد عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید بعمرو میگوید خدا و نعم من هم درین شهر به دولت خواهم رسید یا همین قسم شنیده است خواهم بود عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد و معنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد به دولت میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد نسبت مطابقت در معنی

ذکر کنند مثال اینجا زید در خانهٔ عمرو میگوید که امشب هنگامهٔ رقص و سرود باشد و
عمرو می پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامهٔ رقص و سرود و گرم باید داشت مثال اینجا زید
بعمرو میگوید میخواهم امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب کنم عمرو
می پرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمرو از
زید می پرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است اینجا بیائیم یا آنجا زید میگوید آنجا یعنی
اینجا بمان یا میگوید آنجا یعنی آنجا بمان آنجا مراد از منزل بکر است که اول مذکور شد
و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هرچه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غائب باشد
و هرچه موخر قابل اشاره بود و در باور و روزه و خبر تقدیر کننده و دارنده باشد
باور یعنی باور کننده و همچنین روزه یعنی روزه دارنده و خبر یعنی خبر دارنده
بود و این وقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که در جواب کلام گوینده باشد
که فعلی از سیاقش تراوش نماید مثلاً زید بعمرو میگوید که خانهٔ بکر میروم عمرو
میگوید این وقت یعنی این وقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت میروی
و اگر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمرو بگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت
خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمرو پرسد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت و
استغفر الله و لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بتقدیر برائت از فعلی بود
باشد انکه زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که در خانهٔ بکر شراب خوردی عمرو
میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا آنکه لاحول ولا قوة این بهتان عظیم
است و یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هرچه مثل آن بتقدیر تو کجائی یا تقدیر
بفریاد من برس باشد و هرچه مثل آن بود مثلاً زید میگوید یا علی

ظاهر میشود اینکه فریادرسی میخواهد و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبتی پیش می‌آید
دادرسی را میخواهد و گاهی بعد منادی بشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو و کلمات
موضوع و مقرر برای قسم خوردن بتقدیر صیغهٔ مضارع و ماضی و امر بود مثال فعل ماضی شما
دیروز نزد زید رفتید یا نرفتید جواب چرا نرفتم بمرتضی علی علیه السلام یعنی بمرتضی علی
علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید یا نمیروید یا خواهید رفت
یا نخواهید رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابیطالب سلام الله علیه یعنی
بعلی علیه السلام که میروم یا خواهم رفت مثال امر امشب میخواهم که یکجا بروم و تو شب بروز آریم
همین جا باش بمرتضی علیه السلام یعنی ترا آنجا که همین جا باش و همچنین بتقدیر ماضی و مضارع
امر در جمیع کلمات بود مثال جواب سوال قیاساً تخصیص از جهتی چون سوال زید استاد شد
از عمرو جواب بلی یعنی زید استاد شد هرچند مثال آنچه بعد بلی مقدر گردد پیش ازین مذکور شده
در اینجا برای توضیح بیان هرچند ذکر آن مقصود است تکرار بعمل آمد و بعضی جا ذکر فاعل در میان آید
و فعل مقدر شود مثلاً زید از عمرو می‌پرسد که استاد بود عمرو جواب میدهد بکر یعنی بکر استاد بود
یا اینکه می‌پرسد چه چیز گم کرده عمرو میگوید قلم واسطی یعنی قلم واسطی گم کرده‌ام و برو یعنی
تو برو و بعد زهی عبارتی مقدر بود که همین عبارت مذکور بعد زهی باشد و شرط است
که کاتب بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه والاجاه که نظیرش در عالم نیست
مقدر بان باشد و هرچه مثل زهی همین حال دارد و لفظ سرگذشته و هرچه بدتر و هرچه زودتر
و هرچه تمامتر و هرچه کاملتر و خدا بیامرزد و بازخواه و سرنوشت و بازخواست و دیده
و شنیده و آزموده و ثناخوان و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هرچه بیشتر یا کمتر
و یکی هزار شد و دو هزار آدم پیش بود و گوش گذار و سرو قامت و سرگذشت

از اینجا ثابت شد که آنچه در لغت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که مغائر باشد
و هرچه در حقیقت مشترک در لغت مغائر مثال این ریسمان دراز است مثل این خط است
ریسمان و خط هر دو درازی که لغت است متشابه یکدیگر اند یعنی مساوی در حقیقت متغائر چه خط
خط است و ریسمان جسم خط نیست جسم چگونه می تواند شد مثال اشتراک در حقیقت گویند
که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو مباین هم اند و در لغت و شریک
یکدیگر اند در حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی مباین
یکدیگر باشند تشبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک باشند تشبیه باطل گردد چه تشبیه در دو چیز
متغائر واقع شود و تغائر یا بحقیقت بود یا بلغت و در صورت اتحاد دو چیز در حقیقت
و لغت تغایر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکی را با دیگری
مشابه سازند و گویند که این سرخ مثال این سرخ است تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه افاده
غرض نماید و درین مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلاً کسی گوید که زید مثل یوسف
است و وجه تشبیه حسن است پس زید و یوسف در حسن که لغت است باهم شریک اند و در حقیقت
هم مساوی درین صورت اتحاد زید و یوسف معلوم میشود و تغائر باقی نمی ماند بخلاف آنکه
مشارکت و مساوی
زید مثال ماه است چه حقیقت ماه وراے حقیقت زید است گوئیم که درینجا تشبیه
بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بچیزی است که تشبیه یوسف بآن است مثال
آفتاب یا ماه بالتشاکر در عمرو زید از روی تشخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث
انه زید وراے حقیقت عمرو است من حیث انه عمرو و همچنین می توان گفت این پارچه سرخ
که جزوی است از پارچه کلان برابر و مشابه است یا جزو دوم از آن درین صورت این
جزو غیر آن جزو باشد و حق نیست که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض

مثال حذف متعلق سعدی فرماید بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی
نه بر گور نفرین کنند سعدی مثال حذف علاقه خاص بیت دار نیغا جانشین مصطفی را کشته اند
صاحب [illegible] شیر خدا را کشته اند یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین و همان
و همین در ترکیب مرکبات واضح گشته لاحاجة الی التکرار و حذف را بعد نماز و لفظ خویشتن
و اشیا غیره و هی الشمول ضمیر را بود باقی العلم عند الله مثال اسپش خسر بدیدم یعنی
اسپش را همچنین است و اسپ و زر بغلانی دادم و یک قبای اطلس از و گرفتم خویشتن
بکشتن دادم و این کرده است و فرق در مقدار و محذوف آن است که مقدار
مستعمل ضمیر و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا بنابر ضرورت و بعضی
محذوفات مشهور بود آنرا کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم
نگردد و [illegible] که در کلام متبرک [illegible] باشد لی ارادة قائل [illegible] بیان
بیان [illegible] عبارت است از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر موضوع واقع بود بواسطه
و بوسائط [illegible] لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجاد یعنی طویل القامت
نجاد [illegible] شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قد است ظاهر است که نجاد
بحسب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قد دراز بوجه لزوم است اینجا دلالت نجاد
[illegible] بواسطه بوده [illegible] بوسائط دلالت کند و آن کثیر الرماد بمعنی مهمان دوست
باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده رماد بمعنی خاکستر است و اطلاق آن بر مهمان دوست
از روی لزوم باشد چه مهمان دوستی را کثرت طبخ ملزوم بود و کثرت طبخ را کثرت هیمه سوختن
و کثرت سوختن هیمه را کثرت رماد و اصول این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و
کنایه اما تشبیه دلالت از یک چیز مشترک بود در میان دو چیز خواه حقیقت باشد خواه

گزیر نباشد خواه مقدر و محذوف گردد و خواه مذکور شود و مشبه آنچه آن را تشبیه دهند

سازند و مشبه به چیزی باشد که مشبه را بآن ترقی دهند و وجه شبه آن بود که

تشبیه بی وجه آن درست نیاید و آن مشترک بودن امری است در هر دو خواه

حقیقت بود خواه لغت و حرف تشبیه آنکه دلالت هر چه تمامتر نماید بر مشارکت

دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت

دوران در روشنی مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف

تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز ارکان تشبیه است و حروف تشبیه سوای مانند

در فارسی بسیار است مثل چون و گویا و تو گفتی و تو گویی و همچو و گمان بری و پنداری و

پنداشتی و هر چه مثل اینها و مشبه به باید که از مشبه مشهورتر و قوی تر باشد نه آنکه

ضعیف تر و مخفی تر چه تشبیه روی کسی بماه ازین جهت است که ماه مشهور و قوی تر

در روشنی از چهره او است و هرگز درست نباشد که روی این پری چهره گویا آئینه زیبد

است در صفا چه آئینه زیبد مشهورتر و قوی تر از چهره پریزادان نیست

روشنی چون دختر چهارده ساله بکر است و گاهی در تشبیه وجه شبه را

مثال رویش چون ماه است و گاهی حرف تشبیه هم مذکور نشود مثال رویش ماه است

و ازین رو نیکوتر از اول بود و آنچه در آن وجه شبه مذکور کنند آن را تشبیه مفصل خوانند

و الا مجمل و هر چه در آن حرف تشبیه باشد آنرا مرسل گویند و الا

و وجه شبه حسی باشد و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم بحیات و جهل

و وجه شبه در علم و حیات بقای نام در دنیا است و در جهل و موت

مشبه و مشبه به حسی باشند و وجه شبه اعم است از آنکه عقلی باشد یا حسی

نشنیانند بلکه محض افادهٔ بدیهیات است ازین چه فائده که اینخانه کوچک مثل آنخانه کوچک
است یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود یا این گردهٔ نان مثل آن گردهٔ نان است و بمقام لفظ
مثل بجا آوردن لفظ امثال باید یعنی هیچ چیز اینخانه از آنخانه و این فیل از آن فیل و این نان
از آن نان متغایر نباشد هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغه در تشبیه میگردد
لیکن دروغ باشد نه راست بخلاف اتحاد نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس
و خانه و با خانه اینجا برای مبالغه نباید مثال روی آن آفتاب جان بعینه ماه است
این جمله هر آئینه دروغ است و این گردهٔ نان بعینه آن گردهٔ نان و فیل زید بعینه فیل
عمرو این لباس سرخ بعینه آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه هرگز
دروغ نباشد چه عادت نیست که این چیزها را تا نسبت تساوی من جمیع الوجوه متحقق
نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نهر بستانسرای امیر با کوثر و میوهٔ باغ
با فواکه طوبی از جهت فرض تغایر است در حقیقت کوثر و نهر دنیا و فواکه طوبی و میوهٔ
روی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون یوسف تشبیه
و ماه است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه مشبه به یوسف گردیده که عین مهر
و ماه بود و اینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود غیر حقیقت
زید است که انسان باشد هر چند عینی است فرضی باشد و با وصف فرض تغایر در دو چیز
که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار است
لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة و تشبیه چیزی به چیزی که از جنس مشبه بود معیوب لا طائل
باشد مانند تشبیهی که درین مصرعه است مصرع یاسمن چون گل و رین بستان شگفت
حاصل که تشبیه را از مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف شبه و بیان غرض تشبیه

که چراغ و روغن و فتیله روشن باشد دیگر اقسام مجاز مرسل بسیار است واما مشتمل بر تشبیه که آن را
استعاره گویند چند نوع بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند نرگس یار بجای چشم یار
چشم یار مشبه است و نرگس مشبه به وازین قبیل است ماه در حمام دیدم و شیری در معرکه
آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و مرد شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند
و کمال مشبه به را در آن ثابت نمایند مثال اگر از تیغ اجل جان بردم چندی دیگر صرف اوقات
در خدمت شریف خواهم کرد اجل را در ذهن جلاد قرار داده چون کمال جلاد سر بریدن است
و آله سر بریدن تیغ تیغ را از جلاد استعاره نموده باجل داده و گاهی آنچه شایان مشبه است
در مشبه به ثابت کنند چون نرگس سرمه سا نرگس را با سرمه چه کار لیکن درینجا معنی لفظ نرگس
چشم محبوب ست **استعاره** بمعنی طلب چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی را بود
که بعاریت خواسته باشند پس مشبه را مستعار له و مشبه به را مستعار منه و لفظ را مستعار
گویند لفظ نرگس را از گل نرگس که معنی اوست مستعار کردند برای چشم یار لهذا مستعار منه
گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب ست که مشبه بود **اما کنایه**
آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق در مجاز و کنایه این است که
در کنایه ذکر ملزوم باراده لازم بود مع جواز اراده ملزوم چه از کثیر الرماد مهمان دوست
اراده کردن مع تصویر توده های خاکستر در خانه او باشد و همچنین از طویل النجاد دراز قد
خواستن مع تصویر درازی بند شمشیر بود و در مجاز ترک اراده ملزوم ملحوظ باشد چون مولوی
گفتن طالب علم را درس خواندن لازم فضیلت است و فضیلت ملزوم و درینجا ذکر لازم
بی اراده ملزوم باشد **موج هشتم** در ذکر زبان فارسی گوییم که برای مقاله شعر فارسی
ایران و توران هر دو سند است و از تورانیان زبان آذربایجانیان سند است اهل خراسان

استادمن چون خضر علیه السلام است وجه شبه درینجا هدایت بود که امریست عقلی
ومثال آنکه وجه شبه حسی گفته آمد واگر مشبه و مشبه به عقلی باشند وجه شبه هم عقلی باشد
حسی ممکن نیست واقسام تشبیه از روی تعدد و نام زیاده ازین است درینجا ذکر آن واجب نبود
واما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول وگاهی
بمعنی دیگر مستعمل گردد و بخلاف منقول که دران ترک معنی اول کنند ومجاز سه قسم بود مایؤول الیه
مرسل ومشتمل بر تشبیه اما مایؤول الیه اطلاق لفظ بود بقرینهٔ زمانه ماضی یا مستقبل یا باضافت چیزی
بچیزی مثال زمانه ماضی این مرده نمیدانیم که نمرد و مرده نمی میرد مگر زنده پس اطلاق مردن بر مرده
نظر بایام حیات اوست که پیش ازین بود ومن قتل قتیلا فله سلبه نیز ازین قبیل باشد مثل زمانه
مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب میخواند یا کجا درس میگیرد فاضل را یا درس
گرفتن چه کار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل خواهد شد
واطلاق مولوی بر فاضل زادهٔ بی علم از قبیل مجاز و اضافت است واما مرسل بر چند قسم بود
یکی سبب را بجای مسبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب نشستم یعنی در گرما یا بالعکس مانند
روز بر آمد یعنی آفتاب بر آمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق ثوب بر قبا ثوب
عام است وقبا خاص یعنی ثوب بجای قبا روا بود یا بالعکس مانند گل من هیچ خبر
از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص است و معشوق عام
وهمچنین بلبل خاص است وعاشق عام و ظرف را بجای مظروف آرند چون استعمال قارورة
که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس مثل گلاب در حجره بگذارید یعنی شیشهٔ گلاب در حجره بگذارید
وذکر کل بجای جزو مثل خانهٔ من افتاد بجای دیوار خانه من افتاد و دیوار جزو بود وخانه کل
یا بالعکس چون چراغ بیار چراغ در اصل یک جزو بود و درین جا مراد قائل هیئت مجموعی است

نباشند یافته شود و همچنین بعضی روابط مانند کشکی وقشون وملکات وتلکات و
بگلر بیگی و دو خانه و سیورغال وتیول و صیغه مضارع بجاے ماضی و ماضی بجای مستقبل
وکلاه و سگفته است و هرچه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم خدا بیامرز نام مرسی
و بزرگ بجای کلان وکوچک بجای خرد و قلیچی وکتاب وشلاق ورو صد خوان و بابا و مردکه و پسره
و دختر و بچه وطغرل شدن و شنقار شدن و علی قابو وزن حلب و حسه خچی و منقلا
وتخم وکوکو و رشیند وریش وسبیل وتکلتو وتوشمال وقرشمال وتحل وزنیع و بیلیه
وخرکس وتیر ولفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب وهمچنین قبله بجاے آن قبله و ملازمان
وخدام بمعنی وچیک و چاشه وحیه شود واشباه واو وها و متکلم آوردن بنده و مخلص و استعمال
واعی و اقسام این یعنی ذکر او بوده است در آخر سه فقره و یا چار فقره و ذکر بنده
بعد جمله و در رو فقره نویسی الفاظ هندی آوردن بشرطی در و ورین جا والافارسی گفتار
الفاظیکه هندیان دران مقام آرند معوج وهم در تعلیم طریق تحریر نثر و آن
مشتمل است بر دو فائده وچند چیز ضروری اما فائده اول اینکه اعتقاد باید کرد
که هر لفظی که حرفی دران ازین هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی
یعنی ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ، و بعضی الفاظ که یکی ازین
حروف هشتگانه دران باشد او عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود و یا آنکه
نمی توانند شد و طپیدن و صد و شصت یعنی سیتین از سبب رسم الخط تبدیل و ز
از اصل خود نموده و در اصل طپیدن تپیدن تباے قرشت و صد سد بسین مهمله و شصت
شست بوده و اما فائده دوم تصحیح املا باشد اکثر صاحبان را با وصف
شاعری و انشاپردازی و مالکیت زبان خطا در املا اتفاق افتد و عجب تر

از اهل آذربایجان فصیح‌تراند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان به از همه و اشراف
و اجلاف و شهری و کوهی ایران صاحب زبان اند در وقت حرف زدن قلقچی و میرزا صاحب
(یعنے سپاهی را)
هر دو برابر اند و زبان هر دو سند مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند هندیان
و در هر فرقه و هر صنف یافته می‌شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف و همچنین
درین صورت لفظی که از زبان اهل زبان برآید غلط باشد مثل طلطوم قبیل بجای خرطوم
فیل و بادنفار بجای سه دیوار یا کامی و پای بجای کاروبار یا وادانشین بجای آتشین یا شو بجای
شب و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در تحمید یا قافیه هم افتد هم سند نباشد
و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خود شان و در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود مثل
طلبیدن و فهمیدن و طبیدن در الفاظ عربی و مانند مشجر و زلف و مزیب و نزاکت و
غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که چهار شاعر عالی مرتبت استعمال نموده باشند سند باشد
اگرچه در اصل غلط بود یا در شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن نماید یا علی العموم
لفظ یا آن رواج دارند موجب فهم در بیان فرق اشعار متقدمین و متأخرین و نثر
هندیان و اهل زبان به صاحب خرد مخفی نماند که روزمره ایران بعد شصت سال متغیر
شود و در هر دوره مستعین فصحا هم سند و تصرفات تازه در آن بکار برند پس شعری که
در آن روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارتست از آنچه
مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در شجرة الامانی نوشته شد
باقی از مفصل یابند رجوع بکتاب دیگر درین امر فائده ندارد و فارسی توران متغیر
نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی سوای شعر گفتن درین
صنعت یافته نمی‌شوند لفظی چند مخصوص باهل زبان است که در نثر هند باقی که مقلد درست

قیام نمود مثال دیگر یا یتنگه به بنگه تمید بود و نگاه نگاه من کرد و بیگاه از نبگاه بیرون آمدم
مثال تکلف عبارت بطول فراز برج قلعه که به فلک زینه های راه رفتن بآن نمیتوانند شد
بر آمد بدانگونه عبارتها چون خواص را وقت تصنیف دست میدهد و در عوام رواج ندارد
از سبب عدم سماعت و در جنب روزمره خوب نمی باشد هر چند در رتبه بالاتر بود و همچنین
موجز و مختصر مثال آنکه اگر این حرکت عمداً کرده بود مرگ ملازمان که بسزا رسیده بود
و نتیجه نیک ندیده بود در ترکیبها مذکور شده و چنین میباید فلانی اگر عمداً
این حرکت کرده بود یا میکرد بسزا رسیدی یا میرساندش و نتیجه نیک نمی دید
یا ندید مثال دیگر روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما
و ارکان دولت در رکاب سعادت حاضر و جمعی از مغنیان خوش آواز و رقص
آشنایان پری پیکر پیش پیش جلوه ریز متوجه باغ شهر آرا شدند موافق روزمره
چنین باید نوشته که روزی بندگان اقدس سوار تخت میشود امرای دولت هم
همراه حاضر میشوند و چندی تا مطرب خوان و لولیان رقصان پیش پیش میروند
جلوه ریز متوجه میشود به باغ شهر آرا مثال دیگر دیروز حضرت خدیو کیهان
بر تخت با ارکان دولت و مغنیان خوش آواز پری پیکران رقاص چهره و دختر
متوجه باغ شهر آرا شدند و سوای این در هند چون پادشاه توران ظهیر الدین
محمد بابر شد و زمان سلطنت گورگانیه بطول انجامید تا این وقت که از بد نهادی
و سیه درونی بندگان این آستان ماه این دولت علیا از مدتی در خسوف است
بحسب ظاهر سکه بنام نامی پادشاه زمان یا حضرت شاه عالم بهادر است خلد الله ملکه
و سلطانه که در نسب به شش واسطه ملحق با نحضرت میشود و آنحضرت بچار واسطه

اینکه بعضی علما را با وصف معلومات در الفاظ غریبه مشهور و ماهر حال او و بهد تصحیح آن منحصر در
تامل و فراوات لغت است و نثر یا خالی از تکلف باشد یا به تکلف آنچه خالی از تکلف بود دو قسم
است یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج ندارد
بلکه منشیان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت آنها پوچ شمارند و فهم آن نیز ندارند
یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات غلط و بے محاوره مقصود نیست بلکه عدم
امتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند بران عمل کردند
و درمیان ایشان همین فارسی کتابی رائج است و اهل تصانیف بضرورت وزن و قافیه
در نظم و بضرورت سجع یا صنعتے از بدائع یا بتقلید بزرگے از گذشتگان یا از جهت عدم
اجتماع فصحا در آن وقت به احتراز و اجتناب از لفظے و عبارتے و استعمال نمودن
چیزے دیگر بجاے آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهرها کوهستان
یا آمیزش با ترکان و بودن در بعضے شهرها که جمیع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار کردن
ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره هاے ایشان در تکلف ساختن مبتدا
و بقصد تطویل عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ ایجازاً و اختصاراً فرقے
در ایران و توران در بے تکلف و با تکلف نکردند مثال بیت شب از مطرب که دل
خوش باد وے را ✻ شنیدم نالهٔ جانسوز نے را ✻ او درین مقام مانع قافیه بود
دیگر شعر تهے طالع ما در روزگار ✻ که بود چنین پرورد در کنار ✻ پسر بجاے پور
گنجایش نداشت و این سواے نثر و بے مضاف الیه استعمال در فارسے نیافتم
و نقدا از مصطلحات متاخرین ایران است و سجع قافیه نثر را نامند مثال از نسخهٔ دلیران
چار طرف گشتافتند و تیرهای خارا و زبجانب مخالفان برتافتند قیامتے دران صحرا

الیشان هستند دیگر آنکه درینولا میر محمد علی صاحب خسرپوره خود را نزد من آورده بودند
فرمودند که شما تب مدیح کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله به بر ندالناس کردم
که نواب صاحب موصوف همراه فوج مرهٹه که برای تحصیل و تقاضای باقیات
نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه باندہ شدند هرگاه در قرین صحت و شادمانی
مراجعت خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه این است
که درمیان سواران مرهٹه که برای نگهبانی خیمه شب گرد نواب علی بهادر فرود می آیند
و مردمان مرزا غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم ازین طرف بکار آمدند و پنجاه
و دو آدم از آن طرف کشته شدند و مراد خان و عنایت الله هر دو زخمی در خیمه رسیدند
زخم کاری نخورده اند در یک هفته غسل صحت خواهند کرد ولیکن خوشدامن عنایت الله
عرصه بر من تنگ کرده است هرچند قسمهای میخورم که زود تر شفا خواهد یافت
دست از گریه بر نمیدارد مرزا صادق ملتانی که خسر او را میباشد مرد از خوشدامن
خسر عنایت الله
عنایت الله بسیار خوش بود وی گفت این زن بسیار نیک نهاد است سوای
پرورش پسر و دختر و خبرگیری شوهر و غور رسی اولاد با هیچ چیز سر و کار ندارد و درین
رقعه خلاف اهل زبان دو لفظ است یکی خسرپوره دوم خوشدامن این هم
از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی این قدر بنویسد بسیار غنیمت است

رقعه دیگر از زبان مغل برادر جان من بعد از دعا معلوم باد که ذریعه
سعادتمندی شعر نویسی صحبتها متضمن ورود در کلکته و ملازمت جان لمسڈن صاحب
همراه جناب نواب صاحب والا مناقب مخدوم مولوی عبد القادر خان بهادر مصحوب
آدم شیخ نظیر الدین صاحب رسید و مطالب من کل الوجوه حالی شد داعی شما را

بحضرت صاحبقران میرسند از بسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هند و ستان
شدند سکنای این ولایت را امتیازی در سره و فارسی نماند مگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند
و دارند صاف را از دُرد جدا کرده نبیس بر روزمرّه نویس واجب است که روانی در عبارت
پیدا کند و بعد تحصیل روزمرّهٔ ایران از اهل زبان یا دانسته زبان بسبب روزمرّه که
رواج یافتهٔ هند است در مکاتیب جاری دارد تکلموا الناس علے قدر عقولهم و اگر
مخاطب شخص زباندان یکیب یا صاحب زبان باشد روزمرّه ایران بکار برد یا درین مقام
برای مثال دو رقعه می نویسم یکے بر وضع اهل زبان و دیگرے بر وضع اهل هند
و هر دو در محاوره خوب و چست رقعه بر وضع هندیان برادر عزیز
تر از جان سلمه الله تعالے بعد دعاے عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز
مشعر صحت بدنی و متضمن ورود در کلکته و ملاقات با مترجمان لمسٹن صاحب
معرفت خانصاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبدالقادر خان بهادر مصحوب
آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده دیده را از مطالعه آن نورے
و سینه را سرورے حاصل گردید و مطالب مسطوره که از قسام سعادت رقم مختصه شده بود
بے کم و کاست ذهن نشین شد چون این بیسه و با را با خانصاحب ممدوح نیازے
و اخلاصی است و پیوسته جویای نوید صحت ایشان می باشم از دریافت احوال
خیر اشتمال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان این قدر مسرور شده ام
که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بهروش ترین وجوه بیقین خاطر می نشست
که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان سالک و متوجه رفع کار آن برادر
خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمان آشنائی که بکار آید

اثیم و آثم راقم و راقمه و داعی و داعیه راقمه و راقمه و راقم سطور و این بی سر و پا
و راقم الحروف و محرر سطور و محرر و داعی و محرر آثم و محرر اثیم و داعی محرر و آثم محرر و هواخواه
و خیرطلب و خیرخواه و اخلاص کیش و محب و نویسنده و مخلص و نیازمند و خیرخواه و هواخواه
خیرطلب و راقم حروف و [illegible] و [illegible] هندوستان رواج دارد و باقی مروج در اهل ایران
و این اسما برای نویسنده در عالم مساوات یا طرف ثانی باشد. و اگر طرف ثانی
بزرگ باشد این کس خود را بنده و [illegible] کمترین و اقل العباد و احقر العباد
و اضعف العباد و فدوی و [illegible] و [illegible] و خصوصیت آیین و صداقت اندیش
و ارادت کیش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده و اتقی الاتقیا و موضعیت و ذره حقیر
و خاکسار و [illegible] و [illegible] بنده و این کم و قسار و این پست مرتبه
و این بی رتبه و این هیچ میرز و این هیچکاره و این بی لیاقت و این نالائق و
این عادت طلب و این [illegible] و این [illegible] و این [illegible] و این
ننگ جنس آدم و این ننگ آبا و [illegible] روسیاه و این خاک بسر نویسد و لهذا
این هیچ میرز و این هیچکاره و [illegible] روسیاه و این ننگ جنس آدم و این
ننگ آبا و این [illegible] و این [illegible] و این عادت طلب
در هندوستان این همه رواج ندارد و اگر مکتوب الیه از خوردان باشد و نویسنده
از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این مشتاق دیدار و این ترقی خواه شما
یا این ترقی خواه آن حسبان عمر و سلامت طلب آن نور چشم و مهجور دیدار طلب
و این نیازمند درگاه الهی و این [illegible] عباد الله و همچنین این احقر عباد الله
این اقل عباد الله و غیرها اگر شخص [illegible] باشد اسماء آن چنین مقرر است اگر از طرف

در جناب خانصاحب مخدوم ممدوح خصوصیتی هست در خصوص سفارش دستی آن
جبان عمر البته که زبان و قلم را متحرک خواهند ساخت جناب اقدس ایزدی این بابالمه
جزای خیر دهد خوب یک شخصی است کسانیکه در جنب ایشان نام آشنائی و دوشنا پرستی
پهلو ۱۲
می برند مرگ پدرم که راه دروغ طی نمایند این لاف و گزاف از دهن آنها زیاده است
سبحانه و تعالی لاشریک له که این مرد نادره زمان و اعجوبه روزگار است دیگر اینکه در زمرۀ
میر محمد علی صاحب برادر زن خود شان را نزد من آورده بودند که ایشان را نزد نصیر الدوله
خویش ۱۲
بریدی التماس کردم که نواب صاحب ممدوح همپایه قشونی که برای تحصیل باقیات مبلغ
یعنی همراه ۱۲
نواب علی بهادر نزد بالارا و نگار بیگی کالپی آمده بود به بانده روانه شدند هر وقت
که به تحصیل تشریف به دولتخانه می آرند این سعادت حاصل میکنیم و تازه اینکه سواران
خبر نو ۱۲
کشتکیجیانند را که گرد اوتاق نواب علی بهادر می بوده اند با مردمان غنی بیگ در هم [illegible]
چوکی ... ۱۲
اتفاق افتاده بود و آدم ازین طرف و پنجاه و دو نفر از آن طرف بدرجه کار
رسیدند مراد خان بعنایت الله زخمی در اوتاق خودشان آمدند زخمگی ها [illegible] هفته
از آمد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند به [illegible] مختار
اند لیکن با درزن بعنایت الله سخت بجوانی دارد من از حرکات این زن
تنگ آمده ام هر چند دل می دهم و قسمهای غلاظ و شداد میخورم که جای اندیشه نیست [illegible]
سخت ۱۲
از سر و سینه زدن بر نمیدارد خدا بیامرزد مرزا صادق ملتانی از ما و در زن بعنایت الله
بسیار راضی بود و میگفته است که آن زن خیلی نیک نهاد و ظیفه هست [illegible] پرورش
و مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز سر و کار ندارد و درین [illegible] بی تکلف
خود را باید که بنده مخلص و نیاز مند و داعی اثیم و داعی آثم و داعی و راقم اثیم و [illegible]

لاف گزاف بیهوده زبان خلاف ۱۲

[illegible]

الفاظ القصیر از خاتمه خط

تلقی پذیرفت یا ہمم آغوش صدور درو وش پدوش در رو دست شد یا بارقہ نزول پیرافسروخت
یا اشعۂ نزول افگند برای دریافت مطالب خطا ہمسر جمیع مطالب مرقومہ ذہن نشین
شد یا حاشیہ نشین خاطر نیاز فرخا گرگردید یا بمطالعۂ فحاوی آن مسرت دل نیاز منزل
حاصل گشت یا از دریافت مطاوی آن فرحت تازہ و بہجت بے اندازہ پیرامون
خاطر محبت مظاہر گردید یا غوامض محررہ صورت نمای آئینۂ انکشاف گردید یا صور
مقاصد مندرجہ از نقاب مستورے نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح پیوست
یا بوضوح انجامید یا بر حقیقت آن اطلاع کلی دست داد یا برانچہ مرقوم قلم تلطف رقم
بود مطلع شدم یا وقوف یافتم یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتہا بمطالب وارسیدم
یا حرفاً حرفاً یا حرف بحرف مدعا را یافتم یا سطر بسطر سطور مرقومہ منقوش صفحۂ خاطر
شد دقیقہ از دقائق آن باقی نماند ہیچ مطلبی ناخواندہ نگذاشتم مطلبی نبود کہ خواندہ
نشد ہرچہ در حیز تحریر بود بہمہ جا گزین خاطر گشت چہ مقاصد عظمی کہ بر توانداز ضمیر
نگردید انچہ حق دریافت آن بود بدریافت رسید بقدر آشنائی بفقرائش بسر رسید
یا عبارات دل از غم سپردازش حالی خاطر مشتاق گشت از لفظ چہ مقاصد عظمی بالفظ
مشتاق گشت اندازاہل زبان باشد برای بزرگ انچہ مترشح اصلاح فیض منابع بود
واضح ولائح گردید یا تراوش پذیرفتہ اقلام تلطف ارتسام صفحہ پیرای ضمیر ارادت تخمیر
گشت یا چکیدہ انامل عنایت شامل آب ونقش ذہن این ہیچمدان گشت یا مرقومات نامۂ
فیض شمامہ مرسلہ پیرای گلوی فکر من گردید یا خلاصۂ تحریرات سامع ارشاد نبیان
نکہت افزای مشام قوت ادراکم شد یا بارش یافتہ یا رشحۂ یار قم زدہ کلک گہربار
اعطوفت سلک واسطۃ العقد و ضمیرح گردید ولفظ ملازمان وخدام وصاحبت جناب

بیاید نمیقهٔ انیقه نمیقه تلطف عنوان و وثیقهٔ عطوفت طراز و صحیفهٔ شریفه عنایت مشحون
یا صحیفه عنایت عنوان و مکاتبه مسرت مضمون و مفاوضهٔ محبت معاوضه یا عاطفت
عنوان و ملاطفه رافت طراز یا رقیمه مسرت شمیمه یا مرغوبه دل از غم پرداز یا نوشته
عنایت سرشته یا تلطف نامه عطوفت شمامه یا مشکین ختامه و اگر از طرف اینکس باشد
نیاز نامه خصوصیت طراز یا ذریعهٔ اخلاص نشان یا رقیمه صداقت عنوان یا محررهٔ
آثم داعی یا خلاصه کور سواد خود هم یا سطور نیاز آمیز ذریعهٔ اخلاص نشان و محررهٔ
آثم داعی و خلاصه کور سواد خود هم در هندوستان رواج ندارد و اگر برای خرد باشد
گنهگار دعا کننده ۱۲
چنین باید نوشت خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیمهٔ سعادت شمیمه نوشتهٔ الفت
سرشته یا ارجمندی طراز و برای بزرگ چنین نویسد والانامه کرامت شمامه مشکین ختامه
یا والانمیقه مکرمت عنوان یا عالی صحیفه عنایت مشحون یا همایون مفاوضه رافت طراز
یا مراسله عظمی مناعت مضمون برای رسیدن خط از شخص مهرگستر گریبان وصول
گردید یا رنگ وصول ریخت یا طراز آستین وصول گشت یا چهرهٔ وصول برافروخت
رسیده ۱۲
یا گل دستار وصول گشت یا از برقع خفا جلوه گر گردید یا سرمهٔ چشم حصول گردید
یا معطر لطراز رسید بها شد یا طبل وصول نواخت یا علم وصول برافراشت
یا خال رخسارهٔ وصول گشت یا شانه کش طرهٔ وصول گردید برای خرد رسید
یا وصول یافت یا سرور افزای سینه گردید یا روشنی دیدهٔ مشتاق افزود
یا دست آشنای این بی سرو پا شد برای بزرگ عز ورود ارزانی داشت یا شرف
ورود بخشید یا بذروهٔ صدور ترقی نمود یا پیرایهٔ ورود زینت اندیز گشت یا تجلیهٔ صدور
منجلی گردید یا منطبع مرآت وصول گشته یا انتقش پذیر لوح صدور شد یا نور ورود کرامت آمود

یاد نیاورده اند ایام یا ظرف مدت تعیین معنی شیوه صاحب زبانان [illegible]
به از وقتیکه تشریف شریف بفیض آباد ارزانی داشته اند یا تشریف فرمای فیض آباد
شده اند یا رونق افزای فیض آباد اند یا بفیض آباد تشریف برده اند یا بفیض آباد
قدم رنجه فرموده اند یا شرف بخش فیض آباد اند به آسته رفتن بزرگ از وقتیکه قدم
میمنت لزوم خدام سعادت افزای فیض آباد گشته یا به برکت مقدم هدایت لزوم
ساکنان فیض آباد را مستفید دارین فرموده اند یا عنان توجه بسمت فیض آباد معطوف
یا منعطف فرموده اند یا انصراف جلو ملازمان والا بصوب فیض آباد معجل آمده یا
رایات ظفر آیات بفیض آباد اتفاق افتاد یا انتهاز الویه عالیه فیض آباد را مشرف
فرموده اند برای رفتن خود از وقت غیبوبت تا این زمان وانه وقتیکه از آن [illegible]
یا از وقتیکه عزیمت‌ها موقوف طی منازل گشت یا قطع منازل معمول ورود اند یا جاده پیما
فیض آباد شده اند یا روانه آن طرف شده اند یا شما را مفوض بخدا نموده هم یا قدم براه
گذاشته اند یا سفر گزین شده اند شکوه و نالش نرسیدن خط از بزرگان مدت
که از عدم ورود والا صحیفه در نگاه ارادت کیشان روز نیست که تیره [illegible]
و بیجور نباشد و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول سامی صحیفه
در نگاه مخلصان باقی همان عبارت برای مساوی بود و از نرسیدن نویدی
از آن جان عمر یا کتابتی از آن سعادت نشان در نگاه هم باقی عبارت اول [illegible]
مترقب و مترصد و مترجی و متوقع و امیدوار همه با هم عوض یکدیگر باشند اما در مبتدا
ترقب و ترصد و رجا و توقع و امید و مامول نویسند و بالجمله و حاصل و خلاصه و حاصل کلام
و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و ملخص و موجز و سخن کوتاه و زبده تقاریر

ومخدوم برای مخاطب همسر اند از اهل زبان باشد و آن که هم‌پایه آشنا مشفق آن را باشد
لطف و آن سراپا اشفاق و آن سعادت‌نشان و آن سعادت‌آثار و آن شفیق عنایت
و آن خلیق تا طلعت مشتری و ستوده‌ایال و برای بزرگ خلاقت مآب جناب عالی‌شان و عالی‌مکان معالی و
خداوند و خداوند عالی و قبله‌گاه و جناب سامی و پناهگان و سامی ملازمان اند از اهل زبان
باشد و آن قبله و آنجناب و آن خداوند و آن حضرت الرتبت و جناب عالی المقام بود و سایر
خداوندان جان جانان عمر و آن عزیز از جان و آن سعادت‌نشان و آن اقبال آثار و آن ارجمند
و آن خجسته کردار و آن فرخنده شعار و آن اهلیت‌شعار لفظ جناب بصیغه تعظیم برای اهل زبان
بود و برای شخص مذکور الاسم لفظ معظم الیه و مشار الیه و مومی الیه و مشار الیها و منقوط الیه
مکرم الیه و ممدوح و موصوف و مرقوم و مذکور و مزبور و سابق الذکر و صاحب مقدار الذکر
و ضمیر مرد و کسی ایشان و جمع هم باشد و در زن مفرد باید و در تثنیه‌ها و در جمع آن
و دعائیه برای بزرگ مدظله العالی و ادام الله ظلکم العالی و لازال ظلال عنایته
ممدوده یا لازال ظلال کرامت متقاطر آیا لازالت شموس الطاف طالعة یا امطار رافته‌ها
مفیضة علی و برای مساوی سلامت و برای خورد طول الله عمره و سلمه الله
القیوم القدیر و زاد الله قدرک و اسعدک الله تعالی و جزاک الله تعالی و ایدک الله تعالی
و حفظکم الله و اعانته معین البرایا و نورک الله نورا و شکر الله بالعلوم و احمدک
الاقبال و اد معالکم الله بالرتبة العلیا یا نعم الله بالمراتب السنیة یا ... آیه
مسرت و کامرانی باشند یا دوش بدوش نشاط و زندگانی باشند یا شبها کامران ...
می کرده باشند همین فقره اخیر اند از اهل زبان باشد و در این ایام و در نزدیکی و در این
اثنا و درین عرصه و درین روزها بجای درینولا باشد و این روزها و درین عرض ...

بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب اول یا در میان داخل نمایند
لیکن در هندوستان خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد پس نه لفظ خالو باید نوشت
و نه لفظ ماموں که هندی است همین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام نویسی
افتد چنین نویسند بعالیجناب قبله و کعبه دو جهان یعنی برادر بزرگ والده ماجده
مکرمه معظمه بعرض بندگی قبول باد القاب عمو قبله قبله پرستان عمو صاحب خدایگان
مدظله العالی یا عمو صاحب قبله و کعبه من و برای والده و عمه و خاله و زن عموی بزرگ
همین القاب است اگر عرضی بنویسند بعرض عمه صاحبه یا والده صاحبه یا خاله صاحبه
خدایگانی باقی هرچه بر همین بیفزایند یا همین قدر بس است و زن عمو را
والده بنویسند مثال والده صاحبه معظمه ماجده یعنی مردم خانه عمو صاحب خدایگان
مدظلها العالی و در خطاب نسوان ملاحظه ضمیر ضرور است مثل مدظله در مذکر مفرد
و مدظلها در مؤنث مفرد و در تثنیه ضمیر مذکر و مؤنث یکسان بود و در جمع که برای
تعظیم هم آرند فرق ضرور است مثل مدظلهن برای نسا و مدظلهم برای رجال و برای برادر
بزرگ و همسر و کوچک و همشیره بزرگ و همشیره خرد و خاله و عمه همسر و کوچک و برادر صاحب
قبله خدایگان سلامت منهل عنایت بیکران جناب برادر صاحب قبله تکیه گاه
خردان سلامت یا بعرض جناب برادر صاحب خدایگان فیض عطوفتهای
نمایان برساند و قبله و کعبه من یا قبله من و برای همسر برادر صاحب سراپا لطف
و احسان معدن اشفاق بیکران سلامت و همسر عبارت است از برادری که توام
بود یا یکسال بزرگ باشد و اگر اعیانی نبود دو ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبر
برای کوچک برادر جان عمر کامگار اقبال نشان سعادت توامان سرمایه

اعیانی برادر حقیقی که از یک مادر و پدر باشد ۱۲

ولب تحریر باہم نعم البدل ہم باشند القاب برای شخص مساوی صاحب
والامقام مقبول جناب مفضل منعام جدول عطوفت و احسان منبع الطاف
نمایان منهل عواطف شایان مخزن محاسن بی پایان معدن اخلاق زیاده
ازبیان مخدوم مکرم برگزیده عالم مرزا صاحب مشفق شفیق دلنواز دوستان کرم فرمای
نیازمندان منتخب مجموعهٔ آفاق خجسته باطن مهذب الاخلاق ازین فقره ها
که مذکور شده و فقره کافی است و اختیار بدست محرر. القاب برای بزرگ
قبلهٔ و کعبهٔ دو جهان دام ظلکم قبلهٔ قبله پرستان و کعبهٔ ارباب ایقان بسط الله ظله
بعرض جناب خدایگانی و کعبهٔ آمال و آمانی میرساند بنده عرض حاشیه بوسان
بساط ارشاد مناط حضرت قبله گاهی میرساند زیب مسند ارشاد و قبلهٔ ارباب صدق
و سداد جعلنی الله مملوکاله جناب ارشاد پناهی و حضرت افادت دستگاهی دامت برکاتهم
قبلهٔ بنده سلامت قبله گاه زین سلامت قبله و کعبهٔ من قبلهٔ من برای پدر و خال و
جد و عم و استاد و بعضی آشنایان هم که قابل ادب باشند همین الفاظ کافی اند
القاب اول برای پدر اولی بود و دوم برای مرشد و هر دو برای پدر هم
مناسب بود و برای مرشد نیز و سوم و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هر سه زیبا باشد
و پنجم برای مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم مضایقه ندارد و ششم برای استاد
مستحسن تر بود و برای مرشد نیز و به پدر هم نوشتن خوب است اما پدری که استاد
یا مرشد نکس باشد شایسته تر از دیگران باین القاب بود و هفتم برای آشنائی ست که
لائق ادب باشد یا عمی یا خالی یا همسر بود و هشتم عند الضرورت برای پدر و استاد
و مرشد پسندیده بود در حالتی که اختصار مرکوز خاطر باشد و همچنین نهم و دهم خال

بزرگ نباشد الا اینکه بجای لفظ همشیره صاحبه عمه صاحبه و خاله صاحبه و مروم خانه عمو صاحب قبله یا رونق خانهٔ خال الاحباب و اگر بسیار کوچک باشند عمه شفیقه من و خاله عزیزه من و مروم خانه عموی مهربان یا رونق خانه خال مهربان و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق باید نوشت یا برادر لب یا مهربان و برادر زن حکم برادر دارد و القاب موافق عمر است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر نیز برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا همین است که در عرضه یاد کرده آمد و بعد آباد شاه و پادشاهزاده ها از طرف امرا عرضداشت نوشته شود

مرشد زادهٔ عالمیان دام اقباله

بذروه عرض شاه عالم بادشاه غازی خلد الله ملکه میرساند

عرضداشت

فدوی جانثار زمین خدمت بلب ادب بوسیده و خاک عتبه علیه را بر چهرهٔ مالیده بوقت عرض باریافتگان درگاه کروبی سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند از طرف پادشاه برای بادشاه بعد حمد داد رجهان آفرین و نعت جناب سید المرسلین مشهود ضمیر صفوت تخمیر طراز ندهٔ وسادهٔ سلطنت و کشورکشائی و زیبندهٔ سریر خلافت و فرمانروائی شائسته اریکهٔ جهان پناهی و سزاوار خطاب شاهنشاهی درة التاج ابهت و شهریاری و یاقوت اکلیل مملکت و تاجداری وارث نگین دولت صاحب ملک و ملت الخاقان ابن الخاقان شاه جمجاه حضرت زمان شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه گردانیده می آید القاب برای نوکر آنچه معمول نجباست قدیم الخدمات قادر بخش بعافیت بوده بداند سمت ایسی حیدر علی خادم نماید و اگر غلام است برخوردار حسن اقبال

خطاب اقربا

سلطنت بزرگ

لیکن در هندوستان

[illegible]

سعادت دارجمندی جان جسم خجسته نژادی آرام جان مریم سیرت رابعه خصلت
آسمان شرف برادران نور الله بصر قرة العین مردمک دیده شرافت نوره ناصیه سعادت عزیزتر
از جان و دل اهلیت و جگر قابلیت چشم و چراغ بهروزی شرف النسب فرزند حسیب
ارشد اعز از شجره حیات جاودانی ثمر چیین آمال و امانی باشند یا از مائده عنایت
نعمای زلال ربانی مسرت و کامرانی باشند یا در حمایت حارس حقیقی باشند یا بسایه
عنایت ازلی محفوظ باشند یا از جمیع بلیات مصئون و از حوادث آسمانی مامون باشند
باقی دعائیه برای جمیع مراتب سابق رقم پذیر گردیده این قسم دعائیه موافق رتبه اینان
باشند و عمرت باد دعای دعاپذیران باشد ازین فقره باده فقره برای تحریر کافی است
مختار کار خود است و این ازبرای برادریست که بسیار کوچک باشد چرا که همین القاب برای
فرزند هم نوشته میشود برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق دلنواز برادران
یا برادر صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل
و جان القاب همشیره بزرگ القاب مادر است الا اینکه بجای والده لفظ همشیره بنویسند
و برای همشیره همسر اگر بزرگ است همشیره صاحبه مشفقه مکرمه بنویسند و اگر کوچک همسر باشد
همشیره شفیقه بسیار مهربان یا غمخوار برادران و اگر کوچک ترین القاب دختر برای او مناسب
بود یعنی جان عمر سعادت سرمایه عفت پیرایه باقی فقره ها که سابق در القاب فرزند و
برادر مرقوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اکفا باشند بجای پدر و مادر
اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگر یعنی از زمره اراذل باشند
آن وقت هرچه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن عمو و زن خال بزرگ
تر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوات با خواهر کلانی دارند که بسیار

از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در دو و هم لیکن اکثر تحریر می آرند
برای همسر بعد آرزوی حصول ملاقات بهجت آیات که بیان آن طولی دارد گذارش حسرت
سید ها دیگر بعد تمنای خدمت سعادت اساس منفعت که از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن
بعد تقصیر عذر خواه مرفوع رای قمر اعتلای ملازمان میگرداند دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق
دریافت فیض مصاحبت مجالست سامی که تقریرش را نهایتی نه و تحریرش را انتها نی منطبع خاطر نیاز تحریر
میگرداند دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که منتج خورشید لیهای تازه است یعنی اتصال دولت
مواصلت که پیرایه شاهد مباهجت است و افروزی جهان آرای خورشید انجلا نما دیده دیگر
طائر تیز پرواز خیال ار از هوس کنگره لقای گرامی که چندی حصول آن خلاف طبع
بخت ناساز است باز داشته ابرش قلم را به میدان بیان جولان سید ها
دیگر بعد رفع خمار اشتیاق صحبتهای رنگین بشراب تصور تلافی جانبین که
بهترین الغایات و اشرف مواهب واهب العطایا و نعم الآلاء است [illegible]
رافت و خاطر نموده می آید دیگر بعد تزئین شاهد استان و لذات اشتیاق ملاقات فیض
بزیور عبارات دل از نعم پرواز و لباس فقرات رنگ از دل ربا [illegible] حاضران مجلس سامی
مینماید دیگر بعد جهان جهان تمنا و عالم عالم آرزو که لیالی و ایام عمر [illegible] والیاس از حد و شمار
یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرضه سید ها دیگر مدا و خون دل و جگر که از تیرگی بخت [illegible]
میزند و رحیره و یده نخیه سطری چند از قصه [illegible] خود بر صفحه چهره با قلم نوک مژگان می نگارد
دیگر خامه بریده زبان را که زبانی نماند چه یارا که با وصف بی زبانی در اظهار تمنیات [illegible]
مخلص زبان درازی نماید امدادی [illegible] مدعا عنان می نماید دیگر هزاران هزار تمنا و
گوناگون مدعا که گوهر رشته هیچ تقریری و نگین خاتم هیچ گونه تحریری نمی تواند شد حاشیه [illegible]

متمم شهامت نقد شاه وا عزمی لاله کروری لال در یافت نماید عزت و محبت آثار میرزا رضا نگار

معافیت باشند القاب از طرف امرا به نوکران جلیل القدر عظمت شعار و دوستان

عالیجاه رفیع جایگاه شهامت و عوالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسن علی خان بهادر

محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سامی القدر رفیع المرتبت عزیز القدر

وجیه الله خان بهادر امارت و ایالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت گرامی قدر

سید نصر الله خان بهادر القاب اول تا آخر از القاب میانگی در مرتبه زیاده است و برای

ملازمان که فی نفسه مرتبه عالی داشته باشند مهربانان دوستان و از طرف وزیر برای

هفت هزاریان و پنج هزاریان نوشته می شود و از امرا برای بعضی جماعه داران و تعلقه داران

و عمال کم قدر شجاعت شعار یا شهور دثار عالی همت باید محفوظ باشند و اگر تعلقه دار هندو باشد

دیانت شعار یا امانت شعار دیانت دثار لاله پنجاب رای محفوظ باشند آنچه از طرف پادشاه برای

وزیر و دیگر امرا رکن السلطنت القاهره عضد الدوله الباهره سیف مسلول بازوی شاهنشاهی

برج مسقول [illegible] دشمن کاهی قدوه مخصوصان درگاه زبده فدویان دانش آگاه محرم اسرار

بارگاه ملاذ سامی مواطن خواقین قدر قدرت مطمح انظار عنایات بی غایات سلاطین ملک شوکت

الامرا اشرف الوزرا العنایات خسروانه و مراحم خدیوانه شاهی و مفتخر بوده بدانند و اگر برای

وزیر باشد لفظ اشرف الوزرا نباید آورد و این القاب سوائی وزیر برای کسی است که

سرور وزیر باشند و الا برای دیگران همین قدر کفایت میکند مورد عواطف شاهانه مطمح النظر

اعطاف خسروانه لائق العنایت و الرحمت فدوی خاص الخاص جان نثار سراپا اخلاص

فدائی مراحم شاهانه امیدوار بوده بدانند و چیزی دیگر سوای القاب است که آن را دادا

[illegible] و این القاب ملازمان معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خرد و القاب خرد

بعد تاسیس اساس ارادت و خاکساری و تحصیل دعای غلامی و جان نثاری بعرض معروض

می پردازد بعد کورنش معروض میدارد بعد تسلیمی که محقر و اخلاص ناچیزی از قدردانان

ارادت کیش بجا آورده سپاس پایندگان حضور سعادت موفور معروض خدمت مخصوصان

[illegible] می گرداند یکایک تا هیچ میرز خود را که بارت از صفوف قلوب و الوف محبت

باشد شایع ملازمان کریاس [illegible] ملتمس گردانیده بعرض اظهار [illegible] اوقات دولت

ابد مدت میرساند این تهم خصوصیت با اهل زبان دارد برای خرد بعد دعا و طبع باد

یا معلوم باد اجداد [illegible] و اشتیاق دیده بوس شهود خاطر سعادت ذخائر باد

بعد دعای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیر آن جان عمر باد بعد دعاهای

بیشمار متضمن طول حیات لحوق فتوحات غیبی و وصول لطائف لاریبی واضح باد

بعد دعای عمر درازی و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی دریافت نمایند بعد دعاهای

که سرمایه اجابت است معلوم آن سعادت سرمایه باد سلک گوهر آبدار دعای

سریع الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان سعادت نشان است

آویزه گوش قلم ساخته بمدعا پرداخته می آید غنچه آمین دعا را زیب تاثیر آئین ساخته

نکهت جانفزای بیان مطلب بمشام کاغذ مفوض نموده می آید بعد دعاهای متکاثره

و آرزوی ملاقات شما که خامه الکن نصیب راقم آن موجب تجالست های چند در چند [illegible]

واضح باد چون چمن دعا و گلشن گذارش اشتیاق حواله تشحیح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار

مقصود می پویم بعد پیرایش مخدره دعا بلباس گلرنگ اجابت و تاثیر و زیور ناله های

نیم شبی و گریه های سحرگاهی [illegible] دعا می کنم دمی گویم عمرت دراز باد و آنچه می نویسم

حالی خود [illegible] که [illegible] بزرگ شرط است که گرد القاب [illegible] میرساند ذکر [illegible] باد

خاطر عاطفت مظاهر می سازد دیگر بعد بیان افسانهٔ جان سوز سنگ آب کن فراق که خامهٔ قلم را
با آتش سیه دود دودمان دوات را سیاه کرده دود از نهاد کاغذ بر می آرد حرفی از مطلب
انجام می آرد دیگر بعد سلام موالات ارتسام و چمن پیرای بهارستان اشتیاق که وقت تحسیر آن
بالیدگی شاخ گل لب داوری قلم نمی ارزد بدین مشام مدعا را عطر بیز تقریری نماید برای
بزرگ ابجد عرض بندگی نیاز گزارش بسیده بعد تقدیم مراسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد
خلوص و ارادت که طرازندهٔ سطور فدویان عقیدت شعار و شیمهٔ برگزیدهٔ کهتران خدمت شعار
است جاگزین مسامع سعادت مندان مجالس عالی می گرداند بعد تزئین گوشهٔ دستار افتخار
بگل نسرین خدمت بوابان عتبهٔ عالیه و آرایش جبین اعتبار بگرد نعلین جاروب کشان سدهٔ
سینه بعرض حاشیه بوسان بساط شرافت مناط می رساند بعد تحفهٔ ادعیه های متوالیه حمایت
بامید در وا شدن دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیرهٔ سعادت دو جهانی
ضمیمهٔ آن باشد معروض ضمیر مهر تنویر نزله سنجان محفل ارشاد منزل می گرداند داعی نیز دارا از قوت
پرورش و بندهٔ حلقه عقیدت در گوش قابلیت تعالی بر سر نهاده و دو جاروب کشی
بربوسا غاشی بندگی داده معالیجناب قفل لا را قاسیان والا القاب و عرضه به سیده این
آداب مخصوص باهل ولایت است کمترین عقیدت گزین که کاری از دستش بر نمی آید
و فدویی ارادت آگین که جبههٔ نیاز بندی بخانهٔ سعادت می آرید مرفوع رای
بدر اشتمال خدام ذوی الاحترام میگرداند بعد اهدای صد بهارستان لاله و یاسمن
ضراعت و انکسار و اتحاف صد کشمیر شگوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شعار
منطبع مرآت باطن قدسی مواطن میگرداند بعد تشیید مبانی اعتقاد و متانت بنیاد کلمه
سعید آن خجسته نهاد است عذرای معانی الضمیر را بر خرقهٔ اعلان در جلوه گری می آرد

که دارم خوش میگذرد و وطلوع ماه دولت آن جان عزیز می خند که بر می آید شکر پروردگار است
و روزی بشب نمی آرم که تنخواه ملازمان نباشم شد هرچه شد گذشت آنچه گذشت مضی ما مضی
الماضی لا یذکر بر گذشته صلوات گذشته را صلوات آینده یا بعد ازین یا من بعد یا همواره
یا پیوسته یا علی الدوام یا علی سبیل التواتر و التوالی یا همیشه یا همین آئین یا همبرین منوال
یا همین نهج یا همین طریقهٔ پسندیده یا همین شیوه یا شیوهٔ حمیده یا اشعار احوال صحت اشتمال
یا تحریر رقائم عطوفت شمائم یا سعادت شمائم یا کرائم یا صحائف عنایت مشحون و بهجت بین بقدر
مرتبه هر یکی متضمن صحت مزاج وهاج مع فرزندان جمیع لحقه و تبعه یا مشعر صحت یا مبنی بر صحت
یا مبنی از صحت یا مخبر از صحت سرور افزای خاطر نگران یا مسرت پیرای دل اشتیاق منزل
یا فرحت نصیب کن خاطرها یا خاطر احبا یا احبا یا بهجت بخش خاطر بیقراران باشند یا باید بود
یا سربلندی بخش و مباهات افزای بیقدران و قدر افزای بی سر و پایان که موجب تشفی
خاطر یا باعث سکینه دل مخلصان گردد یا تسلی خاطرها از آن تواند بود یا اگر بهمین نهج به تحریر
رقائم مسرت افزای خاطر دوستان می بوده باشند و در از لطف و محبت یا بعید
از عنایت و رأفت یا سعادت ارجمندی یا منافی شیوهٔ ستوده یا مغایر سیرت پسندیده
نخواهد بود زیاده حد ادب زیاده اطالت موجب ملالت است یا زیاده زیاده است
یا زیاده خیریت یا بندگی و نیاز زیاده چه بطرازد زیاده بجز اشتیاق چه نگارش رود یا چه نگارد
یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت و اقبال در ترقی باد یا عمرت باد
یا وسادهٔ دولت بوجوه فائض الجود زینت پذیر باد یا چار بالش اقبال بذات ملازمان
عالی زینت نصیب باد چون از ذکر عبارت فارغ شدیم همت بر این آوردیم که طرزی چند
متضمن بیان طریق صحیح و پیدا کردن فقره مقابل فقره نوشته آید پس گوئیم که بر شائق

در آداب معروض میدارد باید آورد بیان حال بعد از آداب الحمد لله که خیریت
طرفین حاصل است دیگر مجاری حالات تا زمان تحریر مقرون بحمد داور دادار است شکر
بقیاس بجناب واهب العطایا که شبها خوش بروز می آرم و نوید صحت و سلامت آنجناب
یا آن قبلۂ یا آن کرمفرما و هرچه مثل آن یا آن عزیز تر از جان و هرچه مثل آن اهم ما رب
یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف مرادات یا احسن متمنیات یا مهترین آرزو یا
اکبر تمنیات یا مسئول یا مامول یا مطلوب یا مستدعی دیگر یا نعم مانند برگ گل شاداب
ستایش و سپاس آفریننده بهار و خزان است و شگفته نسیم مسرت جاودانی آن قبله ام امانی
به نسیم عنبر شمیم کرم عمیم ایزدی یا ریاح ریحان سرشت حمیم الهی یا سحاب لطف ربانی یا ترشح
غمام رحمت یزدانی یا قطرات امطار عنایت ازلی یا اقطار امطار رحمت لم یزلی یا شمال جان پرور
لطف سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه نیاز نامه یا عریضه یا تحفه الوداد یا رقیمة الشوق
منقار عندلیب ترانه طراز بهارستان ثنای یگانه مطلق است و بار آوری نهال مقاصد ملازمان
عالی دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت منعم بجا آورم همان بهتر که بقدر طاقت بشری خود را مصروف
دعای ترقی ملازمان سازم بعد الحمد که شاخ نهال تقریر تا زمان بارش ابر تحریر بارمیوه شکر کارساز
حقیقی است و مژده ابتسام ازهار مرادات دینی و دنیوی آن قبله صوری و معنوی چهره تصویر حال
نیاز اشتمال یا حال مخلص فقط برنگ آمیزی ثنای مصور رنگین بیچون آرایش پذیرست و شبیه
خیال دولت و حشمت خدام ذوی الاحترام بر ورق دل نیاز منزل از مشاغل عمده شبانه روزی
و کانچه بر خاطر نیاز ذخائر پیرا ز جنس شکر عنایت خالق الارض و السما است و متاع ترقی
مناصب و مدارج ملازمان را نقد گوهر ثنا و هوار حرها نامی نیم شبی خریدارم رگهای بدن مانند
تار قانون نغمه خیز شکر احسان یگانه است و کوک شدن ساز مقصود آنجناب و شبانه روزی

درخت با ملازمان یاد و همچنین مراعات دیگر حروف ها و چیزها چون رنگ دگر و دو تشبیه و

تصویر و پرواز چهره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب

و گل و آهک و کهگل برای معمار و قس علی هذا و فقره مقابل فقره پیدا می شود مگر تقلید فقره

اول و آن [illegible] است بر دریافت مناسبت مضاف با مضاف الیه چون مناسبت

گوهر با صدف و معدن و موج دریا و هرچه مرادف اینها و مناسبت یاقوت با معدن

و درج [illegible] و مناسبت لعل با بدخشان و عقیق با یمن و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله

و یاسمین و سوسن و نسرین و غنچه و شگوفه [illegible] با باغ و بهارستان و گلشن و چمنستان و طرف

چمن و بوستان و هرچه مرادف اینها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و مناسبت

گوهر [illegible] و شب چراغ با تاج و اکلیل و افسر و دیهیم [illegible] و جوهر با تیغ و آئینه و مناسبت

تیغ با بازو و دست و درج با [illegible] و [illegible] با گردن و قبا با قامت و کلاه با تارک و سر

با آستین [illegible] گل و یاسمن و ریحان و غیره با آستین و دامن و گریبان و ستاره

و آفتاب و ماه و زهره و مشتری و دیگر ستاره های باقی با فلک و برج و اوج و ذروه و مدار و قطب

با [illegible] و چراغ و شمع با شانه و ایوان و شبستان و دودمان و دوده و قوم

و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با فانوس [illegible] با چراغ و ضیا و نور [illegible] با چشم

و نمک با مائده و خوان [illegible] و فهرست و شیرازه و جدول و دیباچه [illegible] با کتاب

[illegible] با بارگاه و ستون

[illegible] با ایوان و رنگ و پرواز با تصویر [illegible] با چهره و لوح [illegible]

با [illegible] و نکهت و شمامه [illegible] با باغ [illegible]

با گلستان و طوطی با شکرستان [illegible] این الفاظ را اضافت نماید چیزی

صاحب طبع مخفی نماند که سجع در نثر مقابل قافیه در شعر است مثال آن بنده مستدام است و لیست ایات
و پاینده و سایه دوام است و جلالت آیات قافیه است مثال دیگر از مطالع صحیفه شمع بهارستان
و کشتی تازه گردید و نهال مراد خاطر مخلصان برخورد بالید گردید با بالید قافیه است و در این نثر
ضرور است که آدم اشعار بسیار از اساتذه مشتمل بر تعریف اسب و شمشیر و جامه و قبا و خانه و شهر
و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات
و شکایت محبوب و شکر نعمت منعم و بیان اندوه و جدائی و مذمت اشیا یاد داشته باشد
تا هر جا که مناسب داند صرف نماید یا خود به گفتن موافق مقام قادر باشد و سوای این نیز اظهار
هر چیز را باید کرد چرا که مراعات نظیر در نثر خیلی حسن و در بلاغت کلام موجب ترقی کلام میگردد
مثلا اگر هرگاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق خیاطت
بود واجب شمارند و این را جهت الاستدلال نامند و در ذکر گازر لفظ شستن و شوید و آب
و دریا و سفیدی و سنگ است همچنین در ذکر بزاز مراعات رخت از قسم جنس و متاع و دکان
و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود لیکن بنهج شایسته باید مثال رقعه در طلب
خیاط تا قبای نو آرایش قامت مهر و ماه است رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت افروز
دعا لیجابی در کوی گریبان عظمت وابسته و نگاهی آشنای سوزن ترقی نمایان باد قصه
در تعریف قصار یعنی گازر پی قصارا لیستر طاعت که ماه در سفیدی شفقت همال است که پیش او
سفید شود و شمعی گازر جنچه سر و قامت که داغ شفقش از دل لطافت گریان نخوابد هزار رشته و
نرود صفای آب روان در جنب لطافت بوش اگر هزار سر به سنگ زند آبروی ندارد عکس
آفتاب در دریا چه باشد که با عکس رو جهان افروزش نامی برآرد رقعه در طلب بزاز
تا جنس ضیا و متاع فروزنده دکان بازار رخشنده مشرق است سلطان دولت و کمخواب بهره

وانقیاد و تعهد و استرافت و تفضل و تلطف و تکلف و ملاطفت و محبت و وداد و مودت
و اتحاد و الفت و یگانگی و قرابت و تنزیه [illegible] و والاتباری و تجنب یاری و محبت و ولا
و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و مواخات و [illegible] و مصافات و
معالی دودمانی و نجابت خاندانی و عالیشانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و
براعت و لیاقت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و غنا و فهم و ذکا و شمائل
دیگر بیان کردن قطره از [illegible] اظهار [illegible] پیکران الفاظ نگارین نامه هوش از
سرم رفته و بر زمین افتادم و [illegible] نوشته [illegible]
رگ دیده را گشادم جواب نظاره مطالعه [illegible]
بوده [illegible]
پریشان را [illegible] افلاک [illegible] الفاظ مکتوب را با مرکب [illegible]
و بین السطور را با نهر [illegible]
مراد [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] منشی [illegible]

محمد [illegible] حسن تسلیم

شکر خدا را است که کتاب [illegible] سخنوران [illegible]
معنی گستران [illegible] فصاحت تام
تصنیف لطیف و ترصیف نظیف ناظم شیرین مقال [illegible]

هر چه مناسب اینها باشد بعضی به تعریف و توصیف آن پردازند و صفت و موصوف و هم
مضاف بسیجی آنچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را گوهر شاهوار و آبدار گفته مدح
نمایند و همچنین نهال را خوش ثمر یا شاداب و میوه را شیرین و ماه را منیر یا جهان افروز
و نیر را جهانتاب و اعظم و عالم افروز و چیزها را با چیزها تشبیه کنند و آنچه مناسب مشبه به باشد
در مشبه ثابت نمایند مثلاً قامت را با شمشاد یا سرو تشبیه کنند و گویند که عنان تشبیه قلم
بصحرای مدعا منعطف می سازیم صحرا و عنان با قلم مناسبت ندارد مگر باشد به کنند [illegible]
یا هر چه مرادف آن بود و همچنین مدعا و کلام را با شاهد و لیلی و هر چه ازین قسم تشبیه سازند [illegible]
چیزهای بدل و زبان و فکر تعلق دارد آنرا بمعشوق تشبیه مناسب دانند و آنچه دران روا
باشد آنرا با شب و هر چه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف را مثل گل با محبوب و خوش بیانان را
با بلبل و طوطی و عاشق را با بلبل و قمری و مردمک دیده و هر چه سیاه باشد آنرا بمداد و یا چیزهای
سیاه و درین نثر القاب مع دعائیه مقرر است تا لیلی آفتاب عالم افروز محمل نشین برج حمل است
پیوسته سلیمانی مراد آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت و نهال خوش ثمر بوستان ابهت
و جلالت هم آغوش وصول باد جواب این فقره چنین باید نوشت تا شاهد نیر اعظم حجله نشین برج
حمل است هموار عروس مدعای آن لعل بدخشان خجسته و یگانگی و آب آئینه یا [illegible] و فرزانگی
دوش بدوش حصول باد هم آغوش و هم کنار دوش بدوش و عنان بعنان و ردیف و هم محمل و
هم عنان دوست دوست و هم مقام قائم مقام همدیگر اند و آن مضاف را که اول ذکر کردیم چون گوهر معدن
و نهال بوستان مع مضاف الیه بچند چیز سازند مانند ابهت و جلالت و امارت و ایالت
و عظمت و نامداری و ثروت و کامگاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت و امارت
و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرأت و جزالت و والاجاهی و ابهت و دستگاهی و زهد
برتری ۱۲ سرداری ۱۲ دلیری ۱۲

ساکت مسالک نکته دانی یادگار پیشینیان آدب طراز پسینیان سرآمد دبیران
شهر پر حسد خیل منشیان دانش ور در تحقیق نکات و خواص سخن یگانه و
در ضبط قواعد نظم و نثر سرآمد زمانه در فنون سخن بی‌نظیر و بی‌عدیل
مرزا محمد حسن متخلص به قتیل در مطبع فیض منبع منشی والاشان
صاحب دانش و بینش فطرت پناه فطانت دستگاه عالی گهر
خیر اندیش منشی نول کشور صاحب
واقع کانپور بار چهارم بماه دسمبر سنه ۱۸۸۵ع
رونق طبع و زینت اختتام
پذیرفت

هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمرو می پرسد نزد بکر چه وقت رفته بودی یا کی میروی یا کی
خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا می روم یا خواهم رفت و بعد من و
این کار کنم نشد اندکند مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت
دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین
لے مقدر باشد ۱۲
که فعل آن بتقدیر قدرت بود نه هر چنین ست بلکه چنینی که برای استفهام آید و این و این کار همه
بمنزله چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمرو بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شگفت
از فعلی یا آن فعل بود مثلاً زید میگوید که عمرو از من رنجیده است بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیده
است یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمرو بزید میگوید که بکر از تو رنجیده است زید میگوید
از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید میگوید که از بکر
رنجیده ام عمرو میگوید از فلانی یا از بکر یا از و یعنی از و رنجیده یا عجب دارم که از و رنجیده
فعل مذکور درینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکه و باکه
مثال عمرو میگوید که بکر دشمنی با من دارد زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب دارم
که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی همین حال است و باکه و بکه برای استفهام است برای اظهار
شگفت نیست مثال زید میگوید عمرو با و دشمنی دارد بکی می پرسد باکه یعنی باکه دشمنی دارد
و همچنین حال بکه دیگر چه طور با این لفظ بتقدیر هر سوال بود از حال شخص و فعل او
یا سوال از هر امر بتقدیر عبارتی مثال زید راه میرود عمرو می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور
است یا زید برای کاری برود هرگاه برگردد عمرو پرسد چه طور بتقدیر برگشتی یعنی چه طور برگشتی کامیاب
یا مایوس یا اینکه زید میگوید بعمرو که بکر گشته شد یا مالدار است عمرو می پرسد چه طور یعنی
چه طور گشته شد و چه طور مالدار است و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل آن